دانش افزا

شامل دستور زبان و نکات مفید املائی و انشائی
وتجزیه و ترکیب مقداری عبارت فارسی

تألیف
سیّد محسن خلیق رضوی



چاپ اول

مرداد ماه ۱۳۴۱

چاپخانهٔ چهر



دانش افزا

شامل دستور زبان و نکات مفید املائی و انشائی
وتجزیه وترکیب مقداری عبارت فارسی



تألیف
سیّد محسن خلیق رضوی

چاپ اول

چاپخانه چهر

این کتاب را بتمام کسانی که درهر عصر و زمان و بهر وسیله و اندازه در حفظ و اصلاح و ترویج زبان فارسی کوشیده‌اند و میکوشند اهداء میکنم

خورداد ۱۳٤۱ سیدمحسن خلیق‌رضوی

غلطنامه

ازقارئین محترم خواهشمنداست غلطهای زیررا درضمن‌مطالعهٔ کتاب اصلاح نمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٥	٦	غلطیدن	غلتیدن	٧	اول	منون	منوّن
٩	٩	کم‌شده	کم شد	١٠	٥	او	واو
١١	٦	شش	هشت	١١	٩	است	اسب
١١	١١	معرمه	معرفه	١٣	١٨	شتر- گاو- پلنگ	تیره نمی خواهد
١٦	١٣	یایاء	یا الف	١٧	١٢	جمله	جمله‌ها
١٩	٧	سروی	مردی	١٩	٨	هر	پُر
٢٠	١٨	کار	گار	٢١	٧	اسمی	صفتی
٢٢	١٩	گیر	گین	٢٥	١٩	امرجع	مرجع
٢٦	٦	سه‌شخص	شش‌شخص	٢٦	١٠	ندا	نداء
٣١	٣٠	بایدشعر آن‌قامت بعدازشعر بخوابش ذکرشده باشد		٣٤	١٩	مردار	مرداری
				٤٣	١٧	آمدیاآند	آندیاآیند
٤٥	١٨	٢٠١	٢١٠	٤٨	٨	(همزه‌وب‌و که)	(همزه‌وب) که
٤٨	٩	فیشود	میشود	٥١	اول	مواد	موارد
٥٤	اول	حروف	حرف	٥٤	٦	ادوات	ادات
٥٧	١٢	بینداری	پنداری	٥٩	١٧	وای‌حیف	ای‌حیف
٦٦	٨	ادات	ادوات	٦٧	١٤	عمارتی	عبارتی
٧٨	١٤	خلقت	خلعت	٧٩	١٩	سیاستمدار	سیاستمداری
٨١	١١	خواننده	خواهنده	٨٣	٢	تابخ	تاریخ

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸٤	۹	(بفتح‌همزه)	(بکسرهمزه)	۹۳	۱۲و۲۲	(بفتح‌الف)	(بفتح‌همزه)
۹۳	۱۲و۲۲	(بکسرالف)	(بکسرهمزه)	۹۷	۱۳	هفتم	هشتم
۹۸	۸	ستم‌کردن	ستم‌کشیدن	۱۰٦	۳	فرمانبری	فرمانبری‌شده
۱۰٦	۱٤	پرده‌نشین	زن‌پرده‌نشین	۱۰۷	۱۰	نجات‌دهنده	نجات‌یابنده
۱۰۹	۱۵	ناقص	کامل	۱۱۰	٤	اخباری	اخباری‌منفی
۱۱۱	٤	ناقص	کامل	۱۱۱	۱۱	التزامی	التزامی‌منفی
۱۱٤	۱۷	التزامی	التزامی‌منفی	۱۱۵	۲۱	ومضاف	زائداست
۱۲۱	۱۵	تربت	رحمت	۱۲۳	۱۵	مفرد	جمع
۱۲۳	۱۵	فاعلی	فاعلی‌منفصل	۱۲۷	۸	نسبی	نسبت

درشماره گذاری نکته‌ها قصوری شده‌است که قابل عفو واغماض‌است .

بنام خداوند جان وخرد

با آنکه در نیم‌قرن‌اخیر علاقه‌مندان بخطواصلاح زبان‌فارسی زحماتی کشیده و کتب سودمندی راجع بدستور زبان فارسی تألیف کرده وموردِاستفادهٔ علاقه‌مندان قرار داده‌اند واخیراً هم در کتب قرائت فارسی دبستانها و دبیرستانها قواعد دستور زبان فارسی باقتضاء ومناسبت گنجانده شده ومساعی همهٔ مقدمین بدین کار لازم‌مورد ستایش وتحسین اهل فن‌است معهذا وظیفهٔ خود دانستم که بنده‌هم بنوبهٔ خویش در این خدمت سهیم گشته وباقلت بضاعت علمی تجارب تدریس پنجاه سالهٔ خودرا بر طبق اخلاص گذاشته تقدیم‌ارباب‌علاقه‌نمایم وامیدوارم این‌تحفهٔ ناقابل (دانش‌افزا) مورد پسند اهل‌تحقیق‌قرار گیرد وهر عیب ونقصی که در‌این ران‌ملخ مشاهده کنند بدون ذره‌ای عفو واغماض مرا بخطای خویش واقف وعالم علم وادب را ازخویشتن خشنود سازند .

در این کتاب

۱ ــ قواعد دستور زبان فارسی درخور استفادهٔ دانش‌آموزان تمام دورهٔ دبیرستان وداوطلبان امتحانات متفرقهٔ متوسطه باعباراتی ساده ذکرشده است .

۲ ــ نکات مفید املائی وانشائی بقدرلازم گوشزد گشته است .

۳ ــ مقداری عبارت فارسی بطرز جالبی تجزیه وترکیب شده است

بخش اول

مقدمات

۱ ـ دستور زبان و اقسام آن

۱ ـ هرزبان زنده وبا ارزش دارای قواعدی است که هر کس آنهارابیاموزد میتواند کلمات آن زبان را درست بنویسد وصحیح بخواند و مجموعهٔ این قوانین را دستور زبان یادستور سخن گویند .

۲ ـ قواعد دستور هیچ‌زبانی ازابتداء منظم ومرتب نبوده است و دانشمندان و نویسندگان و گویندگان آن زبان فراخور استعداد و معلومات خویش عباراتی گفته یا نوشته‌اند وعلاقه‌مندان بحفظ آثارایشان سبك و سلیقهٔ آنان را مدرك و سند قرار داده وازآن پیروی و بدان استناد کرده ومیکنند .

۳ ـ دستور زبان فارسی بدو قسمت متمایز ولی مربوط بهم تقسیم شده است یکی قواعد مربوط بدرست نوشتن کلمات فارسی کـه آنـرا صرف گویند و دیگری قوانین متعلق بدرست خواندن عبارات فارسی که‌آنرا نحو نامند .

۲ ـ حروف هجاء

٤ ـ برای نوشتن کلمات هرزبان ، حروف وعلاماتی بکار میرود کـه آنها را حروف‌الفباء یا حروف هجاء یا حروف تهجی گویند .

٥ ـ تمام حروف الفباء فارسی امروز سی‌وسه حرف است :

همزه ـ الف ـ ب ـ پ ـ ت ـ ث ـ ج ـ چ ـ ح ـ خ ـ د ـ ذ ـ ر ـ ز ـ ژ ـ س ـ ش ص ـ ض ـ ط ـ ظ ـ ع ـ غ ـ ف ـ ق ـ ك ـ گ ـ ل ـ م ـ ن ـ و ـ ه ـ ی .

٦ ـ حروف سی‌وسه گانه الفبای فارسی بسه قسمت تقسیم میشود :

۱ ـ هشت‌تای ازاین حروف یعنی (ث ـ ح ـ ص ـ ض ـ ط ـ ظ ـ ع ـ ق) از حروف مخصوص عربی میباشد که بر حسب ضرورت داخل زبان فارسی شده است وهر کلمه‌ای که یك یا چندتا ازاین حروف در آن دیده شود یا عربی‌است مانند : ثواب ـ حرارت ـ صدق ـ ضرر ـ طلوع ـ ظلم ـ علامت ـ قطع ویا ترکی است مانند طمطراق (شکوه و جلال) طغرل ـ بشقاب ـ قرمه ـ قیماق (سرشیر) ویا فارسی غلط است مانند شصت ـ صد ـ طپیدن ـ طپانچه ـ غلطیدن ـ طشت ـ طاس که باید قاعدةً شست و سد وتپیدن وتپانچه وغلطیدن وتشت و تاس نوشته شود ولی محض رعایت استعمال اکثر مردم این‌طور مینویسند که گفته‌اند غلط مشهور بهتراز صحیح متروك است .

۲ ـ چهارتای ازاین حروف مخصوص زبان فارسی میباشد و درکلمات عربی دیده نمیشود وآنها عبارتند از (پ ـ چ ـ ژ ـ گ) واگربخواهندکلمه‌ای که‌در آن یکی یا چندتا ازاین حرفها باشد در عبارات عربی بکار برند بجای آن حرف یا حرفها حرفی که درزبان عرب متداول است میگذارند مثلا اگرلازم‌شود که امثال کلمات پرویز ـ بهرام گور ـ ژرژ ـ چین ـ ژاپون ـ پرتوگال ـ پطر ـ ناپلئون ـ تلگراف ـ دهگان را در جمل عربی بکار برند بجای آنها میگویند و مینویسند : برویز ـ بهرام جور ـ جرج ـ صین ـ یابان ـ برتغال ـ بطر ـ نابلئون ـ تلغراف دهقان .

۷ ـ ابونصر فراهی مؤلف کتاب نصاب‌الصبیان حروف مخصوص عربی و فارسی را بنظم شمرده است :

هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی
تا نیاموزی نباشی اندر این معنی معاف
بشنو اکنون تا کدام است آن‌حروف و یاد گیر
ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف
چار دیگر خاص باشد بر زبان فارسی
باتو یك یك باز گویم پ و چ و ژ و گاف

۷ ـ بیست ویك‌حرف باقی‌مانده حروف مشترك بین فارسی وعربی محسوب میشوند همزه ـ الف ـ ب ـ ت ـ ج ـ خ ـ د ـ ذ ـ ر ز ـ س ـ ش ـ غ ـ ف ـ ك ـ ل ـ م ـ ن ـ و ـ ه ـ ی

۳ ـ حرکات

۸ ـ درزبان فارسی وعربی برای تلفظ حروف علاماتی بکار میبرند که‌یکی ازآنها را حرکت و همه را حرکات گویند و حرف حرکت‌دار را متحرك و حرف بدون حرکت را ساکن نامند وحرکات عبارتند از (زبر ـ زیر ـ پیش) که آنها را بعربی (فتحه ـ کسره ـ ضمه) گویند و فتحه و ضمه دربالا و کسره در زیرحرف متحرك گذاشته میشود ـَـ ـِـ ـُـ

۹ ـ حرف زبردار را مفتوح و حرف زیردار را مکسور و حرف پیش‌دار را مضموم نامند .

۱۰ ـ حرکات‌سه گانه (زبر ـ زیر ـ پیش) درفارسی بدون تکرار ودرعربی هم تنها وهم مکرر استعمال میشود وحرکت‌مکررر‌ا تنوین گویند ـً ـٍ ـٌ

۴ ـ حروف مصوّته

۱۱ ـ در فارسی و عربی علاوه برحرکات سه گانه سه حرف را هم بجای حرکت میشناسند وآنهارا حروف مصوّته (بصدا درآورنده) مینامند وآنها عبارتند از الفی که حرف جلوش زبر داشته باشد مانند باد و ماء (آب) و واو ساکنی که حرف جلوش پیش‌داشته باشد مانند کوه ونور و یاء ساکنی که حرف جلوش زبر داشته باشد مانند بیل وفیل

۵ ـ تنوین

۱۲ ـ تنوین نون ساکنی است که فقط درآخر بعض ازاسمهای عربی تلفظ میشود ولی نوشته نمیشود و علامت تنوین حرکت مکرر است ـً ـٍ ـٌ مانند رجلٌ ـ رجلٍ ـ رجلاً (مردی) ونباید کلمات غیرعربی را با تنوین نوشت و تلفظ کرد پس گفتن و نوشتن امثال کلمات گردشاً ـ دوماً ـ تلگرافاً ـ تلفوناً ـ جاناً غلط است .

۱۳ ـ حرف تنوین‌دار را منون گویند و اگر حرف منون دو پیش یا دوزیر داشته باشد بنوشتن اعراب مکرر اکتفاء میکنند مانند عملٌ عملٍ (کاری) ولی اگر حرف منون دوزبرداشته باشد در آخر آن یك‌حرف الف هم میافزایند مانند رجلاً (مردی را) واگر حرف منون تاء زائد باهمزه باشد ازافزودن حرف الف بدنبال آن خودداری میکنند مانند بغتةً (بطور ناگهان) غفلةً (بیخبر) جهالةً (ازروی نادانی) عجالةً (اکنون) املاءً (نوشتنی) .

٦ـ فرقهای بین همزه والف

١٤ ـ دوحرف همزه والف باهم سه‌فرق دارند :

اول آنکه همزه درفارسی فقط در اول کلمه و درعربی دراول و وسط و آخر کلمه دیده میشود مانند اگر ـ ادب ـ مؤمن ـ انشاء ولی الف چه درفارسی وچه در عربی دروسط وآخر کلمه یافته میشود مانند ماه ـ شما ـ جاه (بلندی مقام) صبا ـ

دوم آنکه همزۀاول کلمه فارسی یاعربی همیشه‌متحرك‌است مانند اسب وادب ولی همزۀ وسط وآخر کلمه عربی ممکن است متحرك باشد مانند سأل (پرسید) شاء (خواست) و ممکن‌است ساکن باشد مانند مأیوس (ناامید) و رجاء (امید) ولی الف همیشه ساکن‌است وبهمین جهت هیچ‌وقت دراول کلمه واقع نمیشود .

سوم آنکه حرف الف همیشه بشکل خط‌قائم (ا) نوشته میشودولی همزه‌در اول‌کلمه بشکل خط قائم ودر وسط وآخر کلمه بشکل عدد شش نوشته میشود مانند او ـ احمد ـ مأوی ـ بلاء .

نکته ۱ حرف الف درآخر کلمات عربی بسه شکل دیده میشود یابشکل‌خط قائم مانند دعا (خواند) یا بشکل یاء نوشته والف تلفظ میشود دراین صورت آنرا الف مقصوره گویند چون موسی‌ ـ فتی (جوانمرد) صغری ـ عُلیٰ (بلندی‌مقام) سوم آنکه بعدازحرف الف یك همزه دیده میشود دراین وقت آنرا الف ممدوده نامند مانند زهراء ـ صحراء ـ صفراء (زرداب) .

نکته ۲ سابقاً درایـران معمول بود کـه وقتی حروف الفباء را بشاگرد میآموختند یك حرف بشکل خط قائم در اول مینوشتند وآنرا الف میخواندند که

امروز همزه تلفظ میشود وقبل‌ازحرف یا یك شکل (لا) ذکر میکردند و لام‌الف‌لا تلفظ میکردند ومقصودشان همان‌حرف الف بود .

۸ ـ کرسی همزه

۱۵ ـ بطوری که قبلا گفته شد حرف‌همزه دروسط و آخر کلمات عربی‌بشکل عدد شش نوشته میشود ولی درزیر آن یکی از سه حرف الف ـ واو ـ یاءِ قرار داده میشود که آنرا کرسی یا پایهٔ همزه گویند .

۱۶ ـ اگر همزهٔ وسط کلمهٔ عربی خودش و حرف جلوش هردو زبر داشته باشد یاخودش ساکن باشدوحرف جلوش زبرداشته باشددراین دومورد کرسی‌همزه الف میشود مانند سأل (پرسید) ومسألة (پرسش) .

۱۷ ـ هروقت همزهٔ وسط کلمه عربی‌خودش زبر وحرف جلوش پیش‌داشته باشد یاخودش پیش داشته باشد یاخودش ساکن وحرف جلوش مضموم باشد دراین سه مورد کرسی همزه واو میشود مانند مؤید ـ مأمور ـ مسؤول .

۱۸ ـ هرگاه همزهٔ وسط‌کلمه عربی خودش زیرداشته باشد یاخودش مفتوح وحرف جلوش مکسور باشد یاخودش ساکن وحرف جلوش مکسور باشد دراین سه حال کرسی همزه حرف (ی) میشود مانند رئیس ـ لئام (جمع لئیم) وبئر(جاه)

نکته ۳ چنانکه قبلاً اشاره شد دروسط وآخر کلمات فارسی حرف‌همزه‌دیده نمیشود پس‌کلمه مؤبد (عالم دین زردشتی) باید موبد گفته ونوشته شود .

۱۹ ـ گاهی برای‌همزهٔ آخرکلمهٔ عربی هم بمناسبت کرسئی تعیین میشود مانند نشأ (بزرگ وزیاد شدن) شیئی (چیز) بطؤ (کندی) .

۸ـ مد

۲۰ ـ هروقت دراول‌کلمهٔ فارسی یااول یاوسط‌کلمهٔ عربی بعداز حرف همزه الف درآید چون نوشتن و خواندنش تولید زحمت میکند حرف الف را از کلمه میاندازند و بجای‌آن روی همزه علامتی که بفارسی کشیده و بعربی مد نامیده میشود (~) میگذارند و آنرا همزهٔ ممدود میگویند مانند آیا ـ آجر ـ مآل (سرانجام) .

نکته ٤ درمکتبخانه‌های قدیم ایران رسم بود که شاگرد در ضمن آموختن حروف وحرکات وعلامات فارسی میگفت مد را بجای الف بشناسم و اگر نشناسم صدچوب عربی بخورم تابشناسم !

۹ ـ شد

۲۱ ـ هروقت دروسط کلمهٔ فارسی یا عربی یا در آخر کلمهٔ عربی دو حرف همجنس پهلوی‌هم واقع شوند وحرف اول ساکن باشد حرف اول را ازکلمه حذف میکنند وبجای آن روی حرف دوم که متحرك‌است یك علامت بنام شد (ّ) یاشده میگذارند وآن حرفرا دودفعه تلفظ میکنند یك‌مرتبه ساکن و یك‌نوبت‌متحرك وآن حرف را مشدد و طریقهٔ تلفظ آنرا تشدید گویند مانند لکه ـ شدّت ـ قلّ (کم شده) پس شدّ یاشدّه نام علامت ومشدّد نام حرف شدّه‌دار و تشدید نام طرز تلفظ حرف مشدّد است .

نکتهٔ ٥ بطوری که قبلاً اشاره شد مد درفارسی فقط دراول ودر عربی دراول و وسط کلمه دیده میشود وشدّ درفارسی فقط دروسط کلمه ودرعربی دروسط یا آخر کلمه یافته میشود .

۱۰ ـ واو معدوله

۲۲ ـ در وسط یا آخر بعض ازکلمات فارسی حرف واوی دیده میشود که مینویسند ولی نمیخوانند وآنرا واو معدوله (غیرقانونی) گویند واین واو اغلب اوقات بعدازحرف (خ) دیده میشود .

۲۳ ـ این کلمات واو معدوله دارند .

تو ـ دو ـ خود ـ خور (آتش) ـ خوره (نام‌مرضی است) ـ خورش ـ یورش ـ (حمله ـ ترکی‌است) خویش ـ خوار (ذلیل ـ خورنده ـ نام یکی ازتوابع تهران) خوان (سفره) ـ خوش ـ خورده (خورده شده) خواجه ـ خواجو ـ خواهر ـخورداد خورتاب (شمال) ـ خورجین ـ خواهش ـ خواستن ـ خواسته ـ خورشید ـ خوراك خوارزم ـ خورموسی (نام بندری است درجنوب‌ایران) خوانچه ـ فراخور ـ درخور خواندن ـ خوانا ـ خواننده .

نکتۀ ٦ کلمات خرسند ـ خشنود ـ خان (بزرگ طایفه) خار (تیغ گیاه) خاستن (بلندشدن) نوخاسته (نوجوان) خیش (تیزی گاوآهن) خرد (کوچك) خرده (کوچك + ایراد) را باید بدون واو نوشت .

نکتۀ ٧ چون در کلمات عربی واو معدوله نیست پس دو کلمۀ خاطر وخاص را باید بدون واو نوشت واگر باواو دیده شود بایدآنرا خواطر (جمع خاطر) وخواص (جمع خاص) دانست .

نکتۀ ٨ دروسط بعض ازکلمات عربی واوی دیده میشود که آنرا الف تلفظ میکنند باید آن را الف مقصوره نامید مانند حیوة (زندگی) زکوة (زیادی‌مال) صلوة (نماز) ربوی (سود نامشروع) وجایزاست که این کلمات درفارسی باالف وتاء کشیده نوشته شود مانند حیات ـ زکات ـ صلات ـ ربا .

هاء ملفوظ وغیر ملفوظ

٢٤ ـ درآخر کلمات فارسی دونوع هاء دیده میشود یکی ملفوظ که نوشته و خوانده میشود واغلب درجلو آن یکی ازسه حرف الف ـ واو ـ ی دیده‌میشودمانند شاه ـ کوه ـ پیه ودیگری غیر ملفوظ که نوشته میشود ولی خـودش درست تلفظ نمیشود و بذکر حرکت حرف جلوش اکتفاء میشود واین هاء ممکن است جزء حروف اصلی کلمه باشد مانند پنبه ـ سینه وممکن است حرف زائد باشد مانندخنده دوروزه ـ کشته ـ داننده ـ ایستاده .

درآخر کلمات عربی هاء غیرملفوظ دیده نمیشود ولی بعض از کلمات عربی که درآخرآنها حرف تاء زائد هست وقتی درجمله‌های فارسی استعمال میشود حرف آخرآنها مانند هاء غیر ملفوظ تلفظ میشود مانند طایفه ـ قبیله ـ سانحه ـ حادثه ـ واقعه ـ واسطه ـ وسیله ـ رذیله ـ ذمیمه ـ وظیفه که حرف‌آخر همه اینها در عربی‌تاء تلفظ میشود ولی درفارسی میتوان آنهارا هاء غیر ملفوظ دانست ومشمول قواعد مربوط بدان محسوب داشت .

مبحث دوم

۱ - علم صرف

۲۶ـ چنانکه‌قبلاً گفته شد مجموعهٔ قواعد مربوط بدرست نوشتن کلمات فارسی را صرف گویند وچون دراین علم ازوضع وحال کلمات‌فارسی پیش‌ازداخل شدن درجمله بحث میشود آنرا علم تجزیه‌هم مینامند .

۲ ـ کلمه واقسامش

۲۷ـ ازیك یاچندحرف لفظ درست میشود ولفظ معنی‌دار راکلمه گویند .

۲۸ـ ارباب اطلاع برای‌کلمات فارسی‌اقسام مختلف و متفاوتی قائل شده‌اند که ما دراینجا بذکر شش نوع ازآنها اکتفاء میکنیم وآنها عبارتند از :
اسم - صفت - کنایات - عدد - فعل - حروف و اصوات وقیود .

فصل اول

۳ ـ اسم

۲۹ـ اسم‌کلمه‌ای است که ازحیث‌معنی برجاندار یابیجان یاکاربدون زمان دلالت کند مانند مرد - است - گل - گچ - رفتن - گفتار .

۴ - اقسام اسم

۳۰ـ اسم درفارسی بتقسیمات زیرتقسیم میشود :
ذات ومعنی ـ جامد ومشتق ـ عام وخاص ـ معرفه ونکره ـ بسیطومرکب مفرد و جمع .

۵ - اسم ذات ومعنی

۳۱ـ اسم ذات آنست که برانسان یاحیوان یانبات یا جماد یازمان یا مکان

دلالت کند وچنین اسمی شرط وعلامت لفظی ندارد مانند پدر ، گنجشك ، درخت سنگ ، روز ، خانه .

۳۲ــاسم معنی آنست که برعادت وسرشت یاکار یانتیجهٔ کار بدون زمان دلالت کندوچنین اسمی ممکن است علامت لفظی نداشته باشد مانند : هوش ، خرد ، جنگ وممکن است دارای علامت لفظی باشد مانند : گفتن ، شنیدن ، گفتار ، روش ، خنده ، خوبی .

۳۳ــازجمله اقسام اسم معنی مصدر و اسم مصدر است که در مبحث فعل بدرستی شرح داده خواهدشد .

۶ ـ اسم جامد ومشتق

۳٤ــاسم جامد آنست که ازکلمهٔ دیگری ساخته نشده باشد خواه ذات باشد مانند پسر وخواه معنی باشد مانند هوش .

۳۵ــاسم مشتق آنست که ازکلمهٔ دیگری ساخته شده باشد خواه ذات باشد مانند دانا که ازمصدر دانستن مشتق شده است وخواه معنی باشد مانند گفتار که از مصدر گفتن ساخته شده است .

۷ ـ اسم عام وخاص

۳٦ــاسم عام یاهمگانی که بعربی اسم جنس گفته میشود آنست که شامل تمام افراد همجنس خود شود و چنین اسمی یاعلامت لفظی ندارد مانند : مادر ، تخته ، خرد ، روز ، جنگ یاعلامت لفظی‌دارد مانند : دیدار ، بخشش ، خواستار

۳۷ــهراسم عامی که لفظش مفرد ومعنایش جمع باشد اسم جمع‌هم نامیده میشود مانند : گروه ، دسته ، رشته ، تیپ ، هنگ .

۳۸ــاسم خاص یاویژه که بعربی اسم عَلَم نامیده میشودآنست که برشخص یاچیز یاجای معین دلالت کند وچنین اسمی یا منحصر بفرد است مانند : رستم ، رخش ، زابل که چنین اسمی را بعربی عَلَم خاص گویند ویا شامل دستهٔ معینی میشود مانند نامهای عمومی‌سلاطین مثل قیصر ، فرعون ، خسرو ، اشك ونامهای طوایف وخانواده‌ها مثل اشکانیان ، صفویه ، افشاریه ، ایرانی ، برمکی .

۳۹ـ اسم معنی همیشه عام‌است ولی اسم ذات ممکن‌است عام باشد یا خاص

۸ - اسم معرفه و نکره

۴۰ ـ اسم معرفه یا شناسا اسمی است که خواننده یاشنونده بدون توضیح آنرا بشناسد وچنین اسمی علامت لفظی ندارد مانند : باد وزید ، باران میبارد ، رستم بااسفندیار جنگید .

۴۱ـ اسم نکره یا ناشناس آنست که برای شناختن آن محتاج بتوضیح و اشاره‌ای باشند و علامت چنین اسمی حرف (ی) میباشد که آنرا یاء وحدت هم میگویند مانند : روزی مردی بارفیقی از راهی میگذشت که دراین جمله چهار اسم نکره ذکر شده است وفعل میگذشت تاحدی مرد را معرفی میکند .

۴۲ـ اسم خاص همیشه معرفه است و اگر در آخر آن حرف یاء وحدت‌دیده شود موصوف شناخته میشود مانند : رستمی که من میشناسم ایرانی وزابلی‌بود .

۹ - اسم بسیط و مرکب

۴۳ـ بسیط یا ساده اسمی است که بیش‌ازیك‌کلمه نباشد مانند : گُل ، گِل نمك ، ده ، باغ ، خدا ، شاه ، میهن .

۴۴ـ مرکب یا آمیخته اسمی است که بیش‌از یك‌کلمه باشد مانند گلدان ، گلگیر ، دهخدا ، نمکزار ، باغبان ، خدایار ، شاهنشاه ، میهن دوست .

۴۵ـ اسم مرکب را در فارسی تا چهارده قسم شمرده‌اند که ما فقط بذکر پنج‌نوع از آن اکتفاء میکنیم .

اول ـ آنکه مرکب ازدو یا چند اسم باشد مانند : گلگیر ، منوچهر ، کرمانشاه ، گلاب ، شتر ، گاو ، پلنگ (زرافه) فتحعلی‌شاه ، جعفرقلیخان .

نکتهٔ ۸ درعربی فقط اسم علم مرکب دیده میشود مانند ابوالقاسم بعلبك (نام شهری‌است) معدیکرب (نام مردی‌است) که هرسه مرکب ازدواسم میباشند.

دوم آنکه از دو فعل مرکب شده باشد خواه هردو مثبت باشد مانند ؛ گیرودار یا یکی مثبت باشد ودیگری منفی مانند : کشمکش ، کجدار و مریز

هست و نیست ، بودونبود ، دارو ندار .

سوم آنکه ازدو مصدر مرخّم (بدون نون مصدری) ترکیب شده باشدمانند: گفت وشنید (گفتن وشنیدن) برد وباخت (بردن وباختن) .

چهارم آنکه ازاسم وصفت مرکب‌شده باشد خواه صفت بعداز اسم درآید مانند خرده گیر یاپیش‌ازاسم واقع شود مانند بزرگمهر .

پنجم آنکه ازاسم وادات ترکیب شده باشد خواه ادات پیشاوند باشد مانند ناچار ، بیکار ، باهوش وخواه پساوند باشد مانند : گلدان ، باغبان ، مرغزار ، سنگلاخ ، کارگر .

٤٦ـ اسم مرکب ممکن است بیکی‌ازسه شکل ترکیب شود یا بخودی‌خود مانند خربنده (خرکچی) یا بواسطهٔ واو مانند رفت وآمد یابوسیلهٔ الف مانند : رستاخیز ، بناگوش .

٤٧ـ در اسم مرکبی که بخودی خود ترکیب شده باشد باید حرف آخر کلمهٔ اول ساکن باشد مانند : ارجمند ، مستمند ، شیرمرد ، پیرزن ، پادشاه ، شهریار .

٤٨ـ اگر دراسم مرکب بخودی خود حرف آخر کلمهٔ اول هاء غیرملفوظ باشد نباید حرف‌هاء حذف‌شود مانند علاقه‌بند ، علاقه‌مند ، بنده‌نواز ، آوازه‌خوان نقاره زن .

٤٩ـ بهتر آنست که‌افعال اسم مرکب‌مانند گفتگو ، جستجو ، شستشو با واو نوشته شود گفت و گو ، جست‌وجو ، شست وشو .

٥٠ـ حروف پیشاوند و پساوند اسم مرکب در مبحث حروف بنحو مقتضی ذکر خواهد شد .

١٠ - اسم مترادف - متضاد - متشابه

٥١ـ دواسم ممکن‌است نسبت بهم مترادف یامتضاد یامتشابه باشند .

٥٢ـ دواسم را وقتی نسبت بهم مترادف گویند کـه از حیث معنی یکسان باشند وچنین اسمی ممکن‌است هردوعربی باشند مانند جرأت و شهامت (دلیری)

یا هردو فارسی باشند مانند خجسته وفرخنده یایکی عربی ودیگری معنای فارسی آن باشد مانند ظلم وستم .

۵۳ــوقتی دو اسم را نسبت بهم متضاد خوانند که از حیث معنی مخالف یکدیگر باشند وچنین اسمی‌هم یاهردو عربی میشود مانند صدق و کذب یا هردو فارسی میشود مانند راستی ونادرستی یا یکی عربی و یگری فارسی مانند زاهد ونابکار .

۵٤ــدو کلمه را وقتی متشابه گویند که دوقسم نوشته ویك‌نوع تلفظ شوند وچنین اسمی یاهردو عربی است مانند اَمل (آرزو) عمل (کار) یاهردو فارسی‌است مانند خان (بزرگ‌قبیله یاخانواده) خوان (سفره) .

نکته ۹ کلمات متشابهی‌را که درقسمت نکات املائی درج میشود از حیث املاء ومعنی بخاطر بسپارید ودرجای خود درست بکار برید .

۱۱ - اسم مفرد و جمع

۵۵ــ درفارسی‌هم مانندالسنۀ اروپائی (غیراز زبان‌آلمانی) اسم‌فقط بدوصیغه صرف میشود مفرد وجمع .

۵٦ــمفرد اسمی‌است که بریکی دلالت کند وچنین اسمی علامت لفظی‌ندارد مگر آنکه یاءِ وحدت بدنبال‌آن بیفزایند که دراین‌صورت میتوان آنرا اسم‌نکره هم گفت مانند روزی پادشاهی بردرویشی گذر کرد .

۵۷ــجمع اسمی‌است که برزیاده ازیکی دلالت کند و علامت جمع اسم در فارسی دوتاست آن وها .

۵۸ــ کلمۀ ها هیچ قید وشرطی‌ندارد وهر گونه اسمی‌را میتوان بااین‌علامت جمع بست مانند : مردها ، اسبها ، گلها ، سنگها ، روزها ، خانه‌ها ، سخنها ، پندارها .

۵۹ــ کلمۀ آن مخصوص اسمهائی‌است که‌برانسان یاحیوان دلالت کندمانند زنان ، گوسفندان ولی گویندگان ونویسندگان فارسی زبان مراعات این قاعده را نکرده ودر گفته‌ها ونوشته‌های خویش اسمهای دیگری‌را هم بااین‌علامت جمع

بسته‌اند مانند گیاهان ، کوهساران ، سخنان ، غمان (اندوهها) ولی بهتر آنست که اسمهائی‌را که برانسان‌یاحیوان دلالت نکند با ها جمع ببندند مخصوصاً اسم معنی را .

۶۰ـ اگر اسمیرا که میخواهند باآن جمع ببندند دارای هاء غیر ملفوظ باشد باید حرف هاء درجمع بدل بگاف شود مانند بنده ، گرسنه ، آواره ، تشنه فرستاده که جمعشان میشود بندگان ، گـرسنگان ، آوارگان ، تشنگان و فرستادگان پس نوشتن هاء غیر ملفوظ در جلو گان علامت جمع غلط املائی محسوب میشود .

۶۱ـ اگر اسمی که میخواهند باآن جمع ببندند حرف آخرش الف یاواو باشد باید قبل ازآن علامت جمع یك حرف (ی) بیفزایند مانند : دانایان و راستگویان .

۶۲ـ اهل تحقیق برآنند که بهتراست بعدازکلمات‌فارسی که حرف‌آخرشان واو یا باء باشد یك‌حرف یاء بنام یاء حشوبیفزایند تا درمواقع مقتضی دچاراشکال نشوند ، مثلا میگویند بایدآبرو ، بگو ، دانشجو ، بپا ، بیارا ، بیازما را چنین بنویسند : آبروی ، بگوی دانشجوی ، بپای ، بیارای بیازمای .

۶۳ـ درجمع کلمات بانو ، زانو ، گیسو ، ابرو ، آهو ، هندو ، بازو با کلمهٔ آن استثناءً حرف (ی) اضافه نمیشود یعنی گفته ونوشته میشود : بانوان ، زانوان ، گیسوان ، ابروان ، آهوان ، بازوان ، هندوان .

۶۴ـ دوتا از علامات جمع اسم عربی یعنی (ین و آت) که اولی علامت جمع مذکر سالم ودومی علامت جمع مؤنث سالم است بغلط در فارسی استعمال شده است وباید این رویه ترك شود مانند بازرسین ، باغات ، دهات ، شمیرانات ، میوجات ، ترشیجات ، مرباجات که باید گفته ونوشته شود بازرسان ، باغها،دهها شمیرانها ، میوه‌ها ، ترشیها ، مرباها .

۶۵ـ رویهٔ غلط دیگری که درجمع اسم فارسی وعربی‌مرسوم است این‌است که اسمی‌را که جمع‌است دوباره جمع می‌بندند که بعربی آنرا منتهی‌الجموع و

بفارسی جمع برجمع گویند وباید این روش‌هم ترک‌شود .

٦٦ـ جمعهای نادرست در جدول زیر نباید استعمال شود بلکه باید کلمهٔ صحیح آنها مورد استعمال قرار گیرد .

غلط	صحیح	معنی	غلط	صحیح	معنی
قیودات	قیود	بندها	اسلحه‌ها	اسلحه	ابزارجنگ
فیوضات	فیوض	بهره‌ها	اسبابها	اسباب	وسیله‌ها
حبوبات	حبوب	دانه‌ها	کسبه‌ها	کسبه	پیشه‌وران
بقولات	بقول	سبزیها	نواقصات	نواقص	کمیها
جواهرات	جواهر	سنگهای گرانبها	ادویه‌جات	ادویه	داروها
			سمومات	سموم	زهرها
عملجات	عمله	کارگران	اغذیه‌جات	اغذیه	خوراکها
طلبه‌ها	طلبه	دانشجویان	بیوتات	بیوت	خانه‌ها
فعله‌ها	فعله	کارگران	جملات	جمل	جمله
اولادان	اولاد	فرزندان			

۱۲ ـ اسم مذکرومؤنث

٦٧ـ درزبان فارسی اسمی‌را رسماً مذکر ومؤنث نمیشناسند ولی میتوانیم بگوئیم هراسمی که درفارسی برانسان یا حیوان نر دلالت کند خواه بی علامت باشد مانند : مرد ـ پدر ـ داماد ـ پسر ـ دائی ـ عمو ـ برادر ـ شوهر یا کلمهٔ نر بدان‌افزوده شود مانند بزنر ـ نره‌شیر ـ چنین‌اسمی‌مذکراست‌وهراسمی که‌برانسان یاحیوان ماده دلالت کند خواه‌علامتی‌نداشته‌باشد مانند زن‌ـ مادر ـ دختر‌ـ‌خواهر عروس ـ بیوه ـ هوو ـ جاری (زن‌برادرشوهر) خاله ـ عمه یا باعلامت ماده‌استعمال شود مانند گاو ماده ـ ماده شیر چنین‌اسمی مؤنث است .

فصل دوم از مبحث دوم

۱ ـ صفت

۶۸ـ صفت کلمه‌ای است که‌حالت خوب‌یا بدی‌را برای‌اسمی که موصوف‌نامیده میشود بیان کند مثل خلق‌خوش وخوی بد .

نکته ۱۰ ذکرصفت خوب را در عربی نعت ودرفارسی ستایش گویند که بامدح مترادف است واسمی‌را که مورد نعت قرارمیگیرد علاوه برموصوف‌منعوت هم میگویند مثلاً وقتی بگوئیم شاگرد زیرك شاگرد منعوت وزیرك نعت اوست وبرعکس ذکرصفت بدرا ذمّ یاقدح وبفارسی نکوهش شمرند .

۶۹ـ درفارسی قاعدةً صفت بعداز موصوف ذکر میشود ولی گاهی‌صفت بر موصوف مقدم میشود وآنرا صفت مقدم وموصوف را مؤخر نامند مانند نیکمرد (مردنیك) .

۷۰ـ اگر موصوف درجمله بصورت جمع باشد صفت بصورت مفرد ذکر میشود نه‌جمع مانند شاگرد زیرك که جمعش میشود شاگردان زیرك پس گفتن سه نفر شرکت کنندگان وچندنفر برندگان‌جایزه غلطاست وباید گفت ونوشت سه‌نفرشرکت کننده وچندنفر برندهٔ جایزه .

نکته ۱۱ باید متذکربود که عددهم نوعی ازصفت‌است ومعدود را موصوف هم میتوان محسوب داشت .

۷۱ـ اگر موصوف درجمله نباشد وصفت بجای آن بنشیند صفت جمع‌بسته میشود مانند سعد یا راست روان گوی سعادت‌بردند که حق‌آن‌بود که گفته شود مردم راسترو گوی سعادت بردند .

۷۲ ـ اگر بخواهند موصوف یکی شناخته بشود باید یاء وحدت را یا بآخر موصوف بچسبانند یا بدنبال صفت مانند علی شاگردی زرنگ‌است یا علی شاگرد زرنگی است و اگر صفت بیش‌از یکی باشدباید یاء وحدت یابدنبال موصوف‌درآید یادرآخرصفت واپسین مثل ایران کشوری بزرگ و پرنعمت ولایق احترام است یاایران کشور بزرگ وپرنعمت ولایق احترامی است .

نکتهٔ ۱۰ گاهی بطور ندرت و استثناء یاء وحدت را هم درآخر موصوف وهم بدنبال‌صفت یاصفتها درمیآورند مانند این شعر :

سروی باید بلند همت مردی   هرتجربه کرده‌ای‌خردپروردی

نکتهٔ ۱۱ چون درزبان‌عربی صفت باموصوف درمفرد وجمع بودن ومذکر ومؤنث بودن مطابقه میکند پس باید درصفت و موصوفهای عربی که در فارسی استعمال میشوند این‌نکته رعایت شود مانند انبیاء کرام (پیغمبران بزرگ) مکهٔ معظمه ـ مدینهٔ طیبه ـ ملل راقیه (ملتهای پیش‌افتاده) عتبات عالیه (آستانه‌های محترم) ولی اگر موصوف کلمهٔ فارسی وصفت عربی باشد یابرعکس رعایت‌این قسمت لزومی ندارد مانند بازرسان مربوطه وآموزگاران کرام (جمع کریم) و بانوهای معظمه بلکه باید گفت ونوشت بازرسان مربوط وآموزگاران گرامی و بانوهای معظم و گاهی درصفت و موصوف عربی مستعمل در فارسی هم این نکته رعایت نمیشود مانند اولیاء محترم اطفال .

۲ صفت جامد ومشتق

۷۳ ـ صفت ممکن است جامد باشد یعنی ازکلمهٔ دیگری ساخته نشده‌باشد مانند خوب ـ بد ـ زشت ـ زیبا ـ بلند ـ کوتاه ـ زرد ـ سرخ ـ سفید ـ سیاه وممکن است مشتق باشد مانند دانا ـ نشسته ـ کشته ـ روان ـ گوینده که از مصدرهای دانستن ـ نشستن ـ کشتن ـ رفتن ـ گفتن مشتق شده‌اند .

۳ ـ اقسام دیگر صفت

۷۴ ـ صفت ازنقطه‌نظر دیگر باقسام فاعلی ـ مفعولی ـ نسبی ـ شغلی‌تقسیم میشود .

۴ ـ صفات فاعلی

۷۵ ـ صفات فاعلی آنهائی‌هستند که بر کنندهٔ کار دلالت‌میکنند و آنهاعبارتند ازاسم فاعل- صفت مشبّهه یا مشبهه ـ صیغهٔ مبالغه .

۵ ـ اسم فاعل

۷٦ ـ اسم فاعل صفت مشتقی‌است که بدون هیچ قید و شرطی بر کنندهٔ کار دلالت کند وعلامت این‌اسم کلمهٔ (نده) میباشد بشرط آنکه اگراین علامت حذف شود دوم شخص مفرد فعل‌امر باقی بماند مانند گوینده‌وشنونده که پس‌ازانداختن علامت دوفعل گوی وشنو باقی‌میماند .

٦ ـ صفت مشبهه

۷۷ ـ صفت مشبهه صفت مشتقی‌است که برصفت وحالت‌دائمی دلالت‌میکند واین صفت دوعلامت دارد (آ و آن) بشرط آنکهاگرهریك ازاین دوعلامت‌حذف شود دوم شخص مفرد فعل امر باقی بماند مانند روا و دوان که پس از حذف علامت دوفعل رو و دو باقی میماند .

۷ ـ صیغه مبالغه

۷۸ ـ صیغهٔ مبالغه برزیادی صفت درموصوف دلالت میکند وچهارعلامت‌دارد اول کلمهٔ (آر) کهاگر بیفتدسوم شخص‌مفرد فعل‌ماضی مطلق یادوم‌شخص‌مفردفعل امر یاصفت مطلق باقی میماند مانندگرفتار و پرستار و پدیدار که پس‌از حذف علامت‌کلمات گرفت وپرست وپدید باقی میماند که اولی فعل ماضی ودومی فعل امر وسومی صفت مطلق است دوم کلمهٔ کار که اگر بیفتد اسم معنی باقی میماند مانند جفاکار ـ ستمکار ـ طلبکار که پس‌از حذف علامت کلمات جفا ـ ستم ـ طلب باقی میماند .

سوم‌کلمهٔ گار کهاگرحذف شودسوم‌شخص مفرد فعل‌ماضی‌مطلق یادوم شخص مفرد فعل امر باقی میماند مانند پروردگار ـ آموزگار که پس‌از افتادن علامت دوفعل پرورد وآموز باقی میماند که اولی فعل ماضی ودومی فعل‌امراست .

چهارم کلمهٔ گر که اگر بیفتد اسم معنی باقی میماند حیله گر ـ دروگر

کارگر که پس‌ازحذف علامت‌کلمات حیله ـ درو ـ کار باقی میماند .

نکتهٔ ۱۲ کلمهٔ گر علامت صفت شغلی هم محسوب میشود مانند رفوگر ـ دواتگر ـ لولاگر ـ آهنگر ـ صنعتگر .

۸ ـ صفت مفعولی

۷۹ ـ صفت مفعولی یا اسم‌مفعول صفتی‌است مشتق که دلالت کند برشخص یاچیزی که اثر فعل ازفاعل باو برسد واین‌صفت ازسوم شخص مفرد فعل ماضی متعدی ساخته میشود باافزودن حرف (ه) بدنبال آن مانند کشته ـ خورده ـ برده وگاهی برای تأکید کلمهٔ شده هم بعداز چنین اسمی ذکرمیشود مانند زده شده ـ ساخته‌شده که پس‌ازحذف‌علامت‌افعال کشت ـ خورد ـ برد ـ زد ـ ساخت‌باقی‌میماند .

۸۰ ـ اگر صفتی باعلامت اسم مفعول ازفعل لازم ساخته شود صفت مشبهه محسوب میشود مانند نشسته ـ ایستاده ـ خوابیده ـ جسته ـ گریخته .

۹ ـ صفت نسبی

۸۱ ـ صفت نسبی آنست که کسی یاچیزی را بجائی یاچیزی یا کسی‌نسبت دهد واین صفت شش علامت دارد :

اول (ی) مانند کاسهٔ چینی ـ بشقاب لعابی ـ حسین‌رضوی .

دوم (ین) مانند سنگ زیرین آسیا .

سوم (ینه) مانند گفتمش ای ماهك دیرینه روز .

چهارم (ه) مانند این طفل یك‌شبه ره صدساله میرود .

پنجم (وار) مانند بشرط آنکه منت بنده‌وار درخدمت کمرببندم وتو شاهوار بنشینی .

ششم (گان) مانند ایران گنج شایگانی است کــه برایگان بدست ایرانی افتاده است .

۱۰ ـ صفت شغلی

۸۲ ـ صفت شغلی آنست که بردارندهٔ شغل وکاری دلالت کند وعلامات این صفت در جدول ذیل باذکر مثال مشاهده میشود :

علامت	صفت	علامت	صفت
گر	داروگر	چی	درشکه‌چی
ور	پیله‌ور	وا	نانوا
کار	سیمان‌کار	ئی	حلوائی
بان	باغبان	گان	بایگان

نکتهٔ ۱۳ بسیاری ازصفات شغلی را باید اسم مرکب ازاسم وصفت شناخت مانند سماور ساز - آواز خوان - ساز زن - آب‌حوض کش - فالگیر - ترازو دار - سیمکش - لحاف دوز - جامه‌دار - حصیرباف - کتابدار - گلفروش - کشتیران .

۱۱ - صفت بسیط و مرکب

۸۳ - هریك ازاقسام صفت ممکن است بسیط یعنی یك‌کلمه یا مرکب از دویاچند کلمه باشد مانند زیرك - هوشیار - آسمانخراش .

۸٤ - مقداری ازاقسام صفت مرکب درجدول زیرمشاهده میشودومیتوان علاوه براینها صفات فاعلی ومفعولی ونسبی وشغلی را هم صفت مرکب شناخت :

علامت	معنی	صفت مرکب	علامت	معنی	صفت مرکب
وا	سزاوار	پیشوا	ین	آلوده	چرکین
ور	انجام‌دهنده	سخنور	ناك	آلوده	غمناك
وُر	دارنده	رنجور	آگین	آراسته	زرآگین
وش	مانند	مهوش	مند	دارنده	ارجمند
فش	مانند	رستم‌فش	آسا	مانند	نهنگ‌آسا
سار	مانند	دیوسار	سان	مانند	یکسان
گون	مانند	قیرگون	فام	رنگ	سرخ‌فام
گونه	مانند	گلگونه	گیر	آلوده	شرمگین

۱۲- اقسام‌صفت ازحیث معنی

۸۵ - صفت ازحیث معنی پنج نوع‌است : مطلق - تفضیلی - عالی - افراطی متساوی .

۱۳ ـ صفت مطلق

۸٦ ـ صفت مطلق یاعادی آنست که بدون هیچ قید و شرطی حال موصوف خود را بیان کند واین‌صفت علامت لفظی ندارد مانند :

اول دفتر بنام ایزد دانا　　صانع وپرورد گار وحی‌وتوانا

۱۴ ـ صفت تفضیلی

۸۷ ـ صفت تفضیلی آنست که بین دو موصوف که دارای یك صفت باشند یکیرا بردیگری برتری دهد وعلامت این‌صفت کلمهٔ (تر) میباشد و موصوفی که برتری داده میشود مُفَضَّل یامفضول نامیده‌میشودوموصوفی که‌دارای‌این‌مزیت‌نیست مفضول علیه (برتری‌داده شده براو) یامفضل‌علیه شناخته میشود مثلاً وقتی‌بگوئیم علم ازمال بهتراست علم مفضول یامفضل ومال مفضولٌ علیه یامفضل‌علیه‌است .

۸۸ ـ مفضل‌علیه درجملهٔ وصفی بیکی ازدو نوع استعمال‌میشود یاقبل‌از آن کلمهٔ از بکار میرود مانند :

گر نبود خویش را دیانت و تقوی　　قطع رحم(ترك‌خویشی)بهترازمودت‌قربی

ویا درجلوش کلمهٔ که آورده میشود مانند:

اگر پیل زوری و گر شیرجنگ　　بنزدیك من صلح بهتر که‌جنگ



۸۹ ـ گاهی صفت تفضیلی بدون علامت ذکرمیشود مانند :

عامی نادان پریشان روز گار　　به ز دانشمند نا پرهیزکار

و گاهی مخفف میشود مانند :

بخل عیبی است در نهاد بشر　　که‌از آن‌عیب نیست هیچ‌بتر (بدتر)

۱۵ ـ صفت عالی

۹۰ ـ صفت عالی آنست که یك موصوف را بر تمام همجنسان خود برتری دهد وعلامت‌این‌صفت‌کلمهٔ (ترین‌است ودراینجاهم موصوف ترجیح داده شده‌مفضل ودیگران مفضل علیه یاعلیهم نام دارد .

۹۱ ـ صفت عالی همیشه بمفضل‌علیه اضافه میشود واگر مفضول علیه‌مفرد باشد حرف آخر صفت ساکن است سخاوت بهترین عادت و بخل بدترین خوی

انسان است واگر مفضول علیه جمع باشد حرف آخر صفت مکسور میشود مثل:

بدترین مردمان آنکس بود　　　　که‌ازاو رنجی بهمنوعان‌رسد

۹۲ ـ گاهی صفت عالی مخفف میشود یعنی بجای کلمهٔ ترین کلمهٔ (ین) استعمال میشود مانند مهین (مهترین) توانگران آنست که غم درویشان خورد و بهین (بهترین) درویشان آنکه کم توانگران گیرد و گاهی بجای‌کلمهٔ (ین) کلمهٔ (ینه) بدنبال صفت عالی میآید مانند :

خراج اگر نگذارد کسی بطیبت نفس　بقهرازاوبستاند کمینه(کمترین) سرهنگی

۱۶ ـ صفت افراطی

۹۳ ـ صفت افراطی مانند صیغهٔ مبالغه بر زیادی صفت در موصوف خود دلالت میکند وهمیشه قبل‌ازآن صفت مطلقی درمیآید که معنای زیاد بدهد مانند

سخت زشت است در ولایت شاه　　　　گرگ برتخت ویوسف اندر چاه

و گاهی دوعضو صفت مرکب افراطی ضد یکدیگر ذکر میشود مانند :

آن‌به که‌هر کسی بجهان‌کار خود کند　آنکس که‌کارخودنکندنیك(خیلی)بد کند

۱۷ ـ صفت متساوی

۹۴ ـ برای صفت متساوی هم دو موصوف میآورند که هردو بیك اندازه متصف بیك‌صفت میباشند مانند حسن بقدری زرنگ است که حسین یا مانند این شعر سعدی :

گل سرخش چوعارض خوبان　　　　سنبلش همچو زلف محبوبان

که دراین‌شعر سرخی گل وصورت خوبان وتاب سنبل و زلف محبوبان را برابر گرفته است و گاهی دو صفت که از حیث مقدار مساویند از حیث معنی متضاد میباشند مانند : مالداریرا شنیدم که ببخل چنان معروف بود که حاتم بسخاوت یعنی بخل مالدار باسخاوت حاتم برابربود .

۱۸ ـ مصغّر

۹۵ ـ مصغر اسمی‌است که برخردی و کوچکی صاحبش دلالت کندواسمی که ازآن مصغر ساخته میشود مکبّر وساختن اسم مصغر را تصغیر گویند .

۹۶ ـ علامات اسم مصغر عبارتند از (ك ـ ه ـ چه ـ واو ساكن ماقبل مضموم) مانند مردك ـ پسره ـ خوانچه گردو .

۹۷ ـ گاهی اسم مصغر بعنوان ترحم ودلسوزی ذکر میشود مانند طفلك چقدر رنج میکشدو گاهی برسم تحقیروتوهین مانند دختره‌وظیفهٔ خودرا نمیداند

فصل سوم از مبحث دوم

۱ ـ کنایات

۹۸ ـ وقتی این شعر معروف خواجه حافظ را که فرموده است :

من‌ا گر نیکم ا گر بد توبرو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

مورد مطالعه ودقت قرار دهیم می‌بینیم کلمات من و تو و خود و هر کسی و که بتنهائی کسی یا چیزی را بما معرفی نمیکند و محتاج بتوضیح و توجیه میباشد این‌نوع کلمات را درفارسی کنایه گویند و کنایات فارسی پنج‌تاست :

ضمیر ـ اسم اشاره ـ موصول ـ ادوات استفهام ـ مبهمات .

۲ ـ ضمیر

۹۹ ـ کلمهٔ ضمیر اصلاً عربی ودارای سه معنی است‌یکی‌راز مثل

خامشی به که ضمیر دل خویش　　با کسی گفتن و گفتن که‌مگوی

ودیگری درون وباطن مانند :

یکیرا ز پیران روشن ضمیر　　امیر خُتن داد طاقی حریر

سوم کلمه‌ای‌است که بجای اسم‌بنشیند ومانع تکرار آن شود واسمی که‌ضمیر بجای آن می‌نشیند مُضمَر یا مَرجَع گویند که باید بیش‌از آن ذکر شود مثلا وقتی بگوئیم علی‌را دیدم ازاوپرسیدم کلمهٔ علی دراین عبارت مضمر یاامرجع وکلمهٔ او ضمیر است .

۳ ـ اقسام ضمیر

۱۰۰ ـ ضمیر فارسی دروهلهٔ اول سه‌قسم است شخصی ـ اشاره مشترك

۴ ـ ضمیر شخصی

۱۰۱ ـ درفارسی مانند السنهٔ اروپائی فاعل‌فعل را شخص گویند واین‌شخص سه‌نوع‌است یا گویندهٔ سخن‌است که اورااول شخص یامتکلم گویند ویاطرف‌خطاب و گفتگوست که اورا دوم شخص یامخاطب نامند ویادربارهٔ او مطلبی گفته یانوشته میشود که اورا سوم شخص یاغایب خوانند وهریك ازاین سه شخص دو صیغه دارد مفرد وجمع پس ضمیر شخصی آنست که جانشین یکی‌از سه‌شخص شود .

۵ ـ ضمیر متصل ومنفصل

۱۰۲ ـ اگرضمیر شخصی بدنبال اسم یافعلی بچسبدآنرا ضمیر متصل گویند واگر نچسبد ضمیر منفصل نام دارد .

٦ ـ اقسام ضمیر شخصی

۱۰۳ ـ چون ضمیر شخصی بجای اسم می‌نشیند و اسم در جمله‌های فارسی چهار حالت قبول میکند (فاعلیت ـ مفعولیت ـ اضافه ـ ندا) ولی ضمیر سه‌حالت ازحالات چهار گانه اسم‌را رسماًمی‌پذیرد پس ضمیرشخصی دروهلهٔ اول سه‌قسم‌است فاعلی ـ مفعولی ـ اضافی وچون ممکن‌است هریك ازسه قسم ضمیر متصل باشد یا منفصل پس ضمیر شخصی بطور کلی درفارسی شش قسم است کـه بترتیب ذکـر میشود .

نکته ۱۳ حالات چهار گانهٔ اسم در مبحث نحو بطور مفصل ذکرخواهدشد

۷ ـ ضمایر فاعلی متصل

۱۰٤ ـ ضمایر فاعلی متصل کلماتی‌است که بجای کنندهٔ‌کار بنشیند واین‌ضمایر شش صیغه دارد ودر آخر فعل مضارع دیده میشود وعبارتند از کلمات (م ـ ی ـ د ـ یم ید ـ ند) مانند میروم ـ میروی ـ میرود ـ میرویم ـ میروید میروند .

۸ ـ ضمایر مفعولی متصل

۱۰۵ ـ ضمایر مفعولی متصل آنهائی است که جانشین مفعول بیواسطه‌میشود

و آنها نیز شش صیغه است که عبارتند از کلمات (م ـ ت ـ ش ـ مان ـ تان ـ شان) و این کلمات بدنبال فعل متعدی میچسبد مانند میزندم ـ می بیندت ـ میبردش ـ میزندمان می بیندتان ـ میبردشان .

۹ ـ ضمایر اضافی متصل

۱۰۶ ـ ضمایر اضافی متصل جانشین مضافُ الیه میشوند و شش تا و همان ضمایر مفعولی متصل میباشند وبدنبال اسم میچسبند مانند درسم ـ دفترت ـ کیفش کلاهمان ـ دفترتان ـ خانه‌شان .

۱۰ ـ ضمایر فاعلی منفصل

۱۰۷ ـ ضمایر فاعلی منفصل جانشین فاعل‌میشوند و همیشه باید قبل‌از فعل بیایندواین‌ضمایرهم شش‌تا وعبارتنداز کلمات (من ـ تو ـ او ـ وی ـ ما ـ شما ـ ایشان) مثل من‌رفتم‌تو آمدی ـ اومیخواهد ـ ماتشنه‌ایم ـ شما ایستاده‌اید ـ ایشان گرسنه‌اند

۱۱ ـ ضمایر مفعولی منفصل

۱۰۸ ـ ضمایر مفعولی منفصل جانشین مفعول بیواسطه یا بواسطه میشوند واین ضمایرهم شش تا وهمان ضمایر فاعلی منفصل میباشند ویا بدنبال آنها کلمهٔ را درمیآید یا درجلو آنها یکی ازحروف اضافه (ب ـ با ـ تا ـ از در ـ اندر ـ برای) افزوده میشود مثل مرادید ـ ترا شناخت ـ اورا زد ـ مارا خنداند ـ شما را طلبید ـ ایشان را گریاند یا بمن گفت ـ ازتوپرسید ـ بااورفت .

نکتهٔ ۱٤ دوضمیر من وتو وقتی مفعول بیواسطه شناخته شوند ممکن است مخفف‌شود مثل مرا (من را) ترا (تورا) .

۱۲ ـ ضمایر اضافی منفصل

۱۰۹ ـ ضمایر اضافی منفصل جانشین مضاف‌الیه میشوند و آنها هم شش‌تا و همان ضمایرفاعلی منفصل میباشند وهمیشه بعدازاسم واقع میشوند مانند‌درس‌من خانهٔ تو ـ کلاه او ـ کشور ما ـ ثروت شما ـ هستی ایشان .

۱۳ ـ ضمیر اشاره

۱۱۰ ـ ضمیر اشاره آنست که کسی یاچیزی را باشارهٔ حسیه نشان دهد.

۱۱۱ - ضمیر اشارهٔ فارسی دو کلمه است این برای اشارهٔ بنزدیك و آن برای اشارهٔ بدور واین دوضمیر جمع بسته میشود ودر بارهٔ انسان گفته میشود اینان و آنان ودر بارهٔ غیر انسان اینها و آنها مانند اینان رفتند - اینها بدرد نمیخورد - آنان را محترم دارید - از آنها صرف نظر کنید .

۱۱۲ - ضمیر اشاره مانندضمیر شخصی سه حالت فاعلیت ومفعولیت واضافه را می پذیرد مثل آن رفت - این آمد - آنرا بده - اینرا بگیر - پاداش آن - جایزهٔ این

۱۱۳ - وقتی درعبارتی دواسم ذکر کنند وبخواهندبدنبال آنها ضمیر اشاره بیاورند بجای اسم اولی کلمهٔ آن و بعوض اسم دومی کلمهٔ این میآورند مانند توانگر فاسق کلوخ زراندود است ودرویش صالح شاهد خاك آلود آن ریش فرعون است مرصع (جواهرنشان) و این دلق موسی است مرقّع (وصله خورده) که در این عبارت کلمهٔ آن بجای توانگر فاسق نشسته است و کلمهٔ این بجای درویش صالح یامانند این دوشعر :

عامی نادان پریشان روزگار　　به ز دانشمند نا پرهیز کار

کان بنابینائی از راه اوفتاد　　وین دوچشمش بود ودرچاه اوفتاد

که درشعر دوم کلمهٔ آن بجای عامی نادان و کلمهٔ این بجای دانشمند ناپرهیز کار نشسته است

۱۴ - ضمیر مشترك

۱۱۴ - ضمیر مشترك آنست که یك کلمه باشد وبتوان آنرا بجای شش شخص نشاند (سه شخص مفرد - سه شخص جمع) وضمیر مشترك درفارسی سه کلمه است خود - خویش - خویشتن و این سه کلمه مثل ضمایر شخصی سه حالت فاعلیت و مفعولیت واضافه را میپذیرد ولی اغلب اوقات یك ضمیر شخصی منفصل در جلو و یك ضمیر شخصی متصل دنبال آن واقع میشود مانند من خودم دیدم تو خودت را خسته کردی - او وقت خودش را تلف کرد - ما خودمان مقصریم - شما کارخودتان را بکنید - ایشان وظیفهٔ خودشان را بهتر میدانند .

۱۵ - اسم اشاره

۱۱۵ - اسم اشاره مانندضمیر اشاره کسی یا چیزی را باشارهٔ حسیه نشان

میدهد وعلامات آن‌هم همان دوکلمهٔ این و آن است .

۱۱۶ - اسم اشارهٔ فارسی باضمیر اشاره سه فرق دارد اول آنکه قبل‌ازضمیر اشاره اسمی بنام مضمر یا مرجع ذکر میشود ولی بعداز اسم اشاره اسمی بنام مشار الیه میآید مانند این‌پدر - آن‌مادر دوم آنکه ضمیر اشاره خودش جمع بسته یعنی گفته میشود اینان یا اینها و آنان یا آنها ولی اسم اشاره خودش جمع بسته نمیشود واگر لازم شود مشارالیهش جمع بسته میشود مانند :

این‌دغل دوستان که می‌بینی مگسانند گرد شیرینی

سوم آنکه ضمیر اشاره تنها ذکر میشود مانند کتاب خریدم آنرا خواندم ولی‌اسم اشاره تنها ذکر نمیشود واگر مشارالیه درجمله نباشد باید بمناسبت جمله ومقام مشارالیهی برایش درنظر گرفت مثل هر کسی آن‌درود عاقبت کار که کشت‌صحیح این‌جمله این‌است هر کسی آن‌چیز را درود عاقبت‌کار که کشت یا هر کسی‌عاقبت کار آن چیزرا که‌کاشته‌است میدرود .

۱۶ - موصول

۱۱۷ - موصول درفارسی بکلمه‌ای میگویند که قسمتی ازاعضاء یك جمله را بقسمت‌دیگر همان جمله ربط دهد و موصول فارسی دوکلمه است (که - چه).

۱۱۸ - کلمهٔ (که) وقتی موصول است که قبل‌ازآن یکی از چهار کلمهٔ یاء نکره یا هریا این وآن یایکی ازضمایر شخصی واقع شود مثل

حرفی که ازآن‌دلی گشاید از هر دهنی برون نیاید
هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت‌ومنزل‌بدیگری‌پرداخت

اینکه می‌بینم به بیداری است یارب یا بخواب
خویشتن را درچنین راحت پس‌از چندین عذاب

آنکه دایم هوس‌سوختن ما میکرد کاش میآمد و ازدور تماشا میکرد

من که گفتم تو که نشنیدی - او که نیامد - ما که خسته شدیم - شما که نمیروید ایشان که نمیآیند .

۱۱۹ - کلمهٔ چه موصول باید بعدازیکی‌ازدوکلمه هر یا آن واقع شودمانند

هرچه از دونان بمنت خواستی　　برتن افزودی واز جان کاستی
آنچه تو بینی همه دارد عوض　　وز عوضش گشته میسر غرض

نکتهٔ ۱۵ دوکلمهٔ که وچه موارد استعمال دیگری‌هم دارد که درجای‌خود ذکرخواهد شد .

۱۷ ـ ادوات استفهام

۱۲۰ ـ استفهام یعنی جویا شدن از وقوع یاعدم وقوع کاری یا وجود و عدم صفتی وجملهٔ استفهامی یا دراولش یکی از ادوات استفهام دیده میشود مانند آیا میروی ویا ازطرز گفتن یانوشتن فهمیده میشود مانند احمد نیامد ؟ تو نمیروی ؟

نکتهٔ ۱٦ اخیراً مرسوم‌شده است که درجمله‌های‌فارسی نقطه‌ها وعلاماتی‌را که اروپائیان درعبارات‌خود درموقع تعجب یااستفهام یامواردیگراستعمال میکنند بکار میبرند واین رویه را اعجام (نقطه گذاری) گویند که ما درجای خود ذکر خواهیم نمود .

۱۲۱ ـ ادوات استفهام فارسی ذیلاً باذکرمثال شمرده میشود .

۱ ـ که : این‌کلمه در بارهٔ اشخاص استعمال میشود و سه حالت فاعلیت و مفعولیت واضافه را قبول میکند مانند که گفتت برو دست رستم ببند ـ کرا دیدی از خسروان عجم ـ با که وفا کرد که باما کند ـ انتظار کرا میکشی ؟

۲ ـ چه : این‌کلمه برای اشیاء بکار میرود وسه حالت فاعلیت و مفعولیت و اضافه را می پذیرد مانند چه باعث شد که ازما دل بریدی ؟ ـ ای ناخدا جـواب خدا را چه میدهی ؟ ـ بچه میخندی ؟ فکر چه هراسانت کرده است .

۳ ـ کی = برای پرسش وقت بکار میرود .

بر در ارباب بی مروت دنیا　　چند نشینی که‌خواجه کی بدر آید

٤ ـ کدام = این‌کلمه برای اسم ذات و معنی هر دو بکار میرود و سه حالت فاعلیت ومفعولیت واضافه را هم قبول میکند مانند کدام گل بهتراست ـ کدام‌هنر را بهتر می‌پسندی ـ اجناس کدام مغازه مناسبتر است ؟

٥ ـ کو ـ این‌کلمه هم دراسم ذات ومعنی هردو بکار میرود مانند کوفریدون

باهمه جاه وجلال ـ زرین تره گو برخوان ـ گونخوت فرعونی گو حشمت‌داودی.

٦ ـ کجا ـ درمکان وزمان بکار میرود مانند :

یاران که بوده‌اند ندانم کجاشدند   آیا چه دیده‌اند که ازما جدا شدند

کجا شرع یا عقل فتوی دهد   که مرد خرد دین بدنیا دهد

٧ ـ چند ـ درمقدار استعمال میشود مانند چند نفر آمده‌اند ؟ چند ورق از کتاب را خوانده‌ای ؟ برای چند نفر جا خالی است ـ چند خواهی پیرهن از بهر تن .

چند گوئی که‌بداندیش وحسود   عیبجویان من مسکینند

نکتهٔ ١٧ کلمهٔ چند بمعنای مقدار وعددنامعین‌هم استعمال میشود مانند:

گفتم این دور زندگانی‌چیست   گفت خوابی و یا خیالی چند

٨ ـ چون وچگونه در پرسش وضع وحالت وروش بکار میرود مانند :

بخوابش پسر دید و پرسید حال   که‌چون‌رستی ازحشر ونشر وسؤال

ریشی درون جامه داشتم شیخم بارها پرسید که ریشت چون است و نگفت کجاست ! (گلستان)

چگونه‌شکراین‌نعمت گذارم   که زور مردم آزاری ندارم

نکتهٔ ١٨ گاهی بآخر کلمات چند و چون و چگونه یاء علامت اسم مصدر میچسبانند ومیگویند چندی (کمیت) چونی (کیفیت) چگونگی (حالت)

٩ ـ کلمهٔ چرا (چه را) برای پرسش علت وسبب بکار میرود .

چرا گوید آن چیز در خفیه مرد   که گر فاش گردد شود روی زرد

آن قامت دلارا وان‌صورت بهشتی   ای‌بیخرد تن‌من‌ازدست چون‌بهشتی

١٠ ـ کلمهٔ آیا دراغلب موارد استفهامی استعمال میشود .

١٨ـ مبهمات

١٢٢ ـ مبهمات هم مانند ضمیر جانشین اسم عام شده و حالات اسم را می‌پذیرند .

١٢٣ ـ مبهمات دوقسم است مفرد ومرکب

۱۲٤ ـ مبهمات مفرد مانند ـهر ـ کس ـ هیچ ـ همه ـ همان ـ همین و مبهمات مرکب مانند هر کس ـ هیچ کس ـ همه‌جا هر آنکس .

۱ ـ هر که بد کرد بجز بد ندید .

۲ ـ هر کرا اسرارحق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

۳ ـ برهر که بنگری بهمین درد مبتلاست

٤ ـ برای هر دردی دوائی مقرر است

نکتهٔ ۱۹ راجع به مبهمات درمبحث قیود توضیحات بیشتری داده خواهدشد

فصل چهارم از مبحث دوم

۱ ـ عدد

۱۲۵ ـ عدد کلمه‌ای است که شماره را برساند واهل تحقیق آنرا نوعی از صفت میشمارند و اسمی که عدد برای آن ذکر میشود معدود یا موصوف شناخته میشود .

۱۲٦ ـ عدد در فارسی چهار نوع است اصلی ـ ترتیبی ـ کسری ـ توزیعی

۲ ـ عدد اصلی

۱۲۷ ـ عدد اصلی یا مطلق آنست که بدون هیچ‌قیدوشرطی برشماره دلالت کند واین نوع عدد خودش سه نوع است بسیط ـ مرکب ـ معطوف .

۱۲۸ ـ عدد اصلی بسیط آنست که یك کلمه‌باشد واعداد اصلی بسیط عبارتند از ، یك ـ دو ـ سه ـ چهار ـ پنج ـ شش ـ هفت ـ هشت نه ـ ده ـ بیست ـ سی‌ـچهل پنجاه ـ شصت ـ هفتاد ـ هشتاد ـ نود ـ صد ـ هزار .

نکتهٔ ۲۰ سابقاً درایران کلمهٔ لك بمعنای صد هزار استعمال میشد .

۱۲۹ـ عدد اصلی مرکب آنست که بیش‌ازیك کلمه باشد ولی بظاهریك کلمه شناخته میشود واعداداصلی‌مرکب عبارتند از یازده ـ تانوزده وازدویست تا نهصد .

۱۲۹ ـ عدد اصلی معطوف آنست که بیش از یك کلمه ومابین اجزاء آن واو عطف باشد مانند سه‌هزار و نهصدو بیست ویك .

۱۳۰ ـ درفارسی وقتی بخواهند عدد معطوفی تشکیل دهند در مرحلهٔ اول مرتبهٔ مآت وبعد عشرات و آن گاه آحاد را ذکرمیکنند مانند سیصد و شصت وسه هزار و نهصد وبیست وپنج ولی درلسان عرب برخلاف این رویه رفتار میشود

نکتهٔ ۲۲ گاهی بطور استثناء درعدد اصلی معطوف آحاد بر عشرات مقدم ذکر میشود مانند این شعر فردوسی :

سه وبیست سال از دربار گاه پراکنده گشتندیك‌سر سپاه

۱۳۱ ـ معدود عدد اصلی همیشه مفرد است وقاعدةً بعدازخودش درمیآید مانند سه نفر دویست‌سال هزار وپانصد ریال ولی ممکن‌است‌خود عدد اصلی جمع بسته شود مانند هزاران نفر ـ دهها سال صدها تومان .

۱۳۲ ـ اگر بدنبال معدود عدداصلی یاء وحدت یا یاء نکره بچسبد دراین صورت معدود قبل‌از عدد ذکر میشود مانند سالی دو بربالین تربت یحیای‌پیغمبر معتکف بودم (سعدی)

انگورنو آورده ، ترش‌طعم بود روزی دوسه‌صبرکن که‌شیرین گردد (سعدی)

نکتهٔ ۲۳ گاهی استثناءً معدود عدد اصلی پیش‌ازخودش ذکرمیشود مانند

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی (فردوسی)

نکتهٔ ۲٤ گاهی معدود عدد اصلی درجمله ذکر نمیشود مانند :

درآن‌مدت که مارا وقت‌خوش بود زهجرت ششصد وپنجاه وشش بود

که‌کلمهٔ سال که‌معدود است درعبارت ذکر نشده است .

۳ ـ عدد ترتیبی

۱۳۳ ـ عدد ترتیبی یا وصفی آنست که برای‌معدود خود رتبه واندازه‌معین کند واین عدد دوعلامت دارد یکی اُم ودیگری اُمین مثل نفر سوم وچهارمین‌روز

۱۳٤ ـ معدود عددترتیبی همیشه مفرد است و اگر عدد باعلامت اُم ذکر شود معدود قبل‌از آن درمیآید مانند نفر پنجم واگر باعلامت اُمین استعمال شود

معدود بعدازآن واقع میگردد مانند بیستمین سال .

۱۳۵ ـ عدد ترتیبی را سابقاً با افزودن کلمهٔ دیگر بدنبال عدد اصلی ذکر مینمودند مانند :

سه دیگر آنکه‌زبان رابوقت بد گفتن نگاه‌داری تاوقت‌عذر غم‌نخوری (انوری)

۱۳۶ ـ اگر معدود عدد ترتیبی بیش‌ازیکی باشد جایزاست جمع‌بسته‌شود مانند نفرات دوم وسوم ودرجات چهارم وپنجم وسالهای هفتم وهشتم .

۳ ـ عدد کسری

۱۳۷ ـ عدد کسری آنست که مقدارش کمترازواحد باشد واین عدد یا با افزودن کلمهٔ یك بدنبال عدد اصلی استعمال میشود مانند چهار یك ـ هشت یك ـ ده یك ویا بدنبال عدد صحیح کلمهٔ اُم افزوده میشود مانند چهارپنجم .

۱۳۸ ـ نه عدد کسری که درعربی بکسور تسعه معروفند درفارسی باالفاظ مخصوص‌خود استعمال‌میشود وآنها عبارتند از نصف ($\frac{1}{2}$) ثُلث ($\frac{1}{3}$) رُبع ($\frac{1}{4}$) خُمس ($\frac{1}{5}$) سُدس ($\frac{1}{6}$) سُبع ($\frac{1}{7}$) ثُمن ($\frac{1}{8}$) تُسع ($\frac{1}{9}$) عُشر ($\frac{1}{10}$)

۱۳۹ ـ معدد عدد کسری ممکن است مفرد یا جمع باشد و همیشه بعداز عدد ذکر میشود ویا مضاف‌الیه است مانند دوسوم وقت تلف شدویا قبل‌ازآن کلمهٔ از درمیآید مانند سه‌چهارم ازمالها صرف‌کارخیر شد .

۴ ـ عدد توزیعی

۱۴۰ ـ عدد توزیعی آنست که معدود خود را بدسته های مساوی تقسیم میکند واین عدد مرکب است ازدوعدد اصلی ومعدودش جمع‌است وپیش‌ازخودش ذکر میشود مانند :

این جهان بر مثال مردار است کرکسان گرداو هزارهزار(ناصرخسرو)

۱۴۱ ـ گاهی معدود عدد توزیعی در عبارت ذکر نمیشود مانند این شعر عبید زاکانی :

این زمان پنس پنج میگیرد تا شده عابد و مسلمانا

که معدود عدد پنج پنج که گربگان یا گربه‌ها باشد ذکرنشده‌است .

۵ ـ عدد مبهم

۱۴۲ ـ عدد مبهم آنست که مقدارش معین نباشد وبرای این عدد در فارسی کلمهٔ اند وچند وچندان معین شده است .

۱۴۳ ـ کلمهٔ اند برای مقدار بیش ازیك و کمتر از ده استعمال میشود وآنرا بعربی بِضع (بکسر باء وسکون ضاد) میگویند وبرای معدودسه تانه بکارمیبرند

یاد دارم بسال پنجه واند　　　　بحقیقت نگویمت که بچند

صدو اندساله یکی مرد غرچه (مغولی)　چرا شصت وسه زیست آن مرد تازی

منظور (رسول اکرم) است

۱۴۴ ـ دو کلمهٔ چند وچندان برای مقدار نامعین بکار میرود مانند :

روزکی چند باش تابخورد　　　　خاك مغز سر خیال اندیش

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را　　چندان امان نداد که شب را سحر کند

فصل پنجم از مبحث دوم

۱ ـ فعل

۱۴۵ ـ فعل کلمه‌ای است که برشدن یا نشدن یا کردن یا نکردن کاری در یکی ازسه زمان (گذشته ـ اکنون ـ آینده) دلالت کند .

۲ ـ فعل مثبت ومنفی

۱۴۶ ـ فعل ازیك نقطهٔ نظر بردوقسم است مثبت ومنفی

۱۴۷ ـ فعل مثبت آنست که برشدن یا کردن کاری دلالت کند مانند رفت میآید ـ برو .

۱۴۸ ـ فعل منفی آنست که برنشدن یا نکردن کاری دلالت کند مانند نیامد نمیگوید ـ نخور ـ مخوان .

۱۴۹ ـ درهرفعل سه چیز مورد نظراست فاعل ـ زمان ـ وجه فعل

۳ ـ فاعل فعل

۱۵۰ ـ فاعل هر فعل که شخص‌هم نامیده میشود سه نوع‌است اول گوینده که آنرا اول شخص یا متکلم گویند دوم شنونده که آنرا دوم شخص یا مخاطب نامند سوم شخص یاچیز مورد گفتگو که آنرا سوم شخص یاغایب مینامند و هر یك ازاین سه‌شخص درفارسی و السنهٔ اروپائی (غیرازآلمانی) دوصیغه دارد یکی مفرد ودیگری جمع بدین‌جهت هرفعل فارسی شش صیغه دارد .

۴ ـ زمان فعل

۱٤۱ ـ فعل‌ازحیث‌زمان سه‌قسم است یکی آنهائی که برزمان گذشته‌دلالت میکند (اگر چه زمان وقوع لحظه‌ای قبل‌از گفتن یا نوشتن فعل باشد) و آنها عبارتند از پنج نوع فعل ماضی (مطلق ـ استمراری ـ نقلی ـ بعید ـ التزامی)

دوم آنهائی که‌زمانشان مشترك است‌بین‌حال وآینده وآنها عبارتند ازدوفعل مضارع (اخباری ـ التزامی) وامر سوم فعل مستقبل که زمانش مختص‌آینده‌است

۱۵۲ ـ وجه فعل بعداً شرح داده خواهد شد .

۵ ـ مصدر

۱۵۳ ـ مصدر کلمه‌ای‌است که فعل یا اسمی ازآن ساخته شود وآنرا ریشه یا منشأ اشتقاق‌هم مینامند وبعبارت دیگر مصدر برخود فعل بدون‌زمان دلالت‌میکند

۱۵٤ ـ مصدر فارسی دوعلامت دارد یکی (دن) ودیگری (تن) بشرط آنکه اگرحرف‌نون ازآخرش بیفتد سوم شخص مفرد فعل ماضی مطلق باقی‌بماندمانند خواندن ونوشتن که چون نونش بیفتد دوکلمهٔ خواند ونوشت‌باقی میماند واگر دوحرف دن یا تن ازآخرش حذف شود حرف‌آخر کلمهٔ باقی مانده یکی‌ازیازده حرف (زمین خوش فارس) میباشد .

نکته۲۵ شاعری علامات مصدر فارسی‌را بشعر گفته است :

دوش معلم مرا گفت که در فارسی ، هست بمصدر نشان (دن) بمثل‌یا که‌(تن)
پیش‌ازاینهاچه‌حرف گفتمش‌افتدبگوی دادجوابم که خوان (فارسی‌خوش زمن)

۱۵۵ ـ مصدری که دارای نون مصدری‌نباشد مصدر مرخّم (بی‌دنباله)نامیده

میشود وچنین مصدری درموقع ساختن اسم مرکب ازدومصدر وساختن فعل مستقبل وتشکیل فعل مرکب بکار میرود مانند رفت وآمد - خواهم دید - باید رفت .

۶ ـ مصدر بسیط ومرکب

۱۵۶ ـ اگر مصدر یك کلمه باشد آنرا بسیط گویند مانند آمدن و رفتن و اگر بیش از یك کلمه باشد آنرا مصدر مرکب خوانند مانند برخاستن - دنبال کردن - سوارشدن .

۷ ـ مصدر اصلی وجعلی

۱۵۷ ـ مصدر اصلی آنست که دراصل مصدر باشد خواه بسیط باشد مانند دویدن وخواه مرکب باشد مانند بیل زدن .

۱۵۸ ـ مصدر جعلی آنست که اصلاً مصدر نباشد بلکه بدنبال اسم معنی کلمهٔ (یدن) اضافه کنند خواه آن اسم معنی عربی باشد مانند فهمیدن و رقصیدن که دراصل دوکلمهٔ فهم ورقص بوده‌است یا اسم معنای فارسی باشد مانند رنجیدن که دراصل رنج بوده است .

نکتهٔ ۲۶ علامت مصدرجعلی عربی یاء مشدّد وتاء کشیده است مانندآدمیت اقلیت اهلیت .

۸ - اسم مصدر

۱۵۹ ـ اسم مصدر اسم معنائی است که برحاصل و نتیجهٔ کار یا بر سرشت و عادتی دلالت کند واین اسم یا بدون علامت است مانند هوش - سرشت - خرد یا دارای یکی ازپنج علامت زیراست .

۱ - کلمهٔ (آر) که اگر بیفتد سوم شخص فعل ماضی مطلق باقی میماند مانند دیدار - گفتار - کردار که پس از حذف علامت افعال دید - گفت - کرد باقی میماند .

۲ - حرف (ه) بشرط آنکه اگر بیفتد دوم‌شخص مفرد فعل‌امر باقی بماند مانند خنده و گریه که پس ازانداختن علامت درفعل خند (بخند) و گری (گریه کن) باقی میماند .

۳ ـ حرف (ش) بشرط آنکه اگر حذف شود دوم شخص مفرد فعل امر باقی بماند مانند روش و کوشش که پس از افتادن علامت دوفعل رو و کوش باقی‌میماند

٤ ـ حرف (ی) بشرط آنکه اگر بیفتد صفت مطلق باقی بماند مانندخوبی وبدی که پس ازحذف علامت‌دوکلمهٔ خوب وبد باقی میماند .

٥ ـ حرف (آ) بشرط آنکه اگر بیفتد صفت مطلق باقی بماند مانند گرما وسرما که پس‌ازحذف علامت دوکلمهٔ گرم وسرد باقی میماند .

۹ ـ اقسام فعل ماضی

۱۰ ـ ماضی مطلق

۱٦۰ ـ فعل ماضی مطلق بدون هیچ قید وشرطی بروقوع‌یاعدم وقوع فعلی درزمان گذشته دلالت میکند واین فعل ازمصدر ساخته میشود بدین قسم که نون علامت مصدررا ازآخرش‌میاندازندوضمایرمتصل فاعلی‌رابدنبال آن میافزایند مثل

گفتم ـ گفتی ـ گفت ـ گفتیم ـ گفتید ـ گفتند .

نرفتم ـ نرفتی ـ نرفت ـ نرفتیم ـ نرفتید ـ نرفتند .

۱٦۱ ـ گاهی در اول فعل ماضی مطلق مثبت حرف (ب) که نامش باءِ زینت است افزوده میشود مانند .

بگفتا که این مرد بد میکند   نه برمن که برنفس خودمیکند

۱٦۲ ـ اگر بخواهند دراول‌فعل ماضی مطلق که باءِ زینت دارد حرف نون نفی درآورند آن نون را بعداز حرف باءِ قرار میدهند مثل :

غم مخورای دوست کاین جهان بنماند (نمیماند)

۱۱ ـ ماضی استمراری

۱٦۳ ـ ماضی استمراری دلالت میکند برکاری که در گذشته بطور مداوم وپی‌درپی انجام شده باشد و این فعل از فعل ماضی مطلق ساخته میشود بافزودن کلمهٔ می یا همی دراولش مانند :

می شنیدم که جزءِ خوبانی   چون بدیدم هزار چندانی

همیگریختم‌ازمردمان بکوه وبدشت   که ازخدای‌نبودم بدیگری‌پرداخت

١٦٤ ـ ماضی استمراری درموقع تمنی (آرزوی‌محال یادشوار) هم‌استعمال میشود مانند :

آنکه دایم هوس‌سوختن ما میکرد   کاش میآمد و ازدور تماشا میکرد

١٦٥ ـ ماضی‌استمراری‌دو نوع‌صرف‌میشودیکی‌بعنوان‌کامل‌ودیگری‌بنام‌ناقص

١٦٦ ـ ماضی استمراری کامل شش صیغه دارد و علامتش کلمهٔ می یا همی میباشد ولی ماضی استمراری ناقص سه‌صیغه دارد (اول شخص مفرد ـ سوم شخص مفرد ـ سوم شخص جمع) مانند گفتمی (میگفتم) رفتی (میرفت) آمدندی (میآمدند) وعلامتش حرف (ی) میباشد .

گر آنها که میگفتمی کردمی   نکو سیرت و پارسا بودمی

۱۲ ـ ماضی نقلی

١٦٧ ـ ماضی نقلی آنست که یا زمانش بکلی گذشته باشد مـانند درس خوانده‌ام نمره گرفته‌ام ویا تا زمان تکلم یانوشتن امتداد داشته باشد مانند پرده افتاده است ـ شیشه‌شکسته است ـ هوا گرفته است .

١٦٨ ـ ماضی نقلی ازاسم مفعول ساخته میشود باافزودن کلمات (ام ـ ای ـ است ـ ایم ـ اید ـ اند) بآخرش مانند رفته‌ام ـ رفته‌ای ـ رفته است ـ رفته‌ایم ـ رفته‌اید ـ رفته‌اند .

١٦٩ ـ سابقاً ماضی نقلی را باافزودن کلمات (استم ـ استی ـ است ـ استیم استید ـ استند که ماضی مطلق استن‌است صرف میکردند مانند :

شنیدستم که‌هر کو کب جهانی است   جدا گانه زمین و آسمانی است (نظامی)

آن شنیدستی که در صحرای غور   بار سالاری بیفتاد از ستور (سعدی)

۱۳ ـ ماضی بعید

١٧٠ ـ ماضی بعید آنست که زمانش بر زمان فعل ماضی دیگری مقدم باشد بدین جهت آنرا ماضی مقدم هم میگویند واین فعل‌هم از اسم مفعول ساخته میشود باافزودن فعل ماضی مطلق بودن بدنبالش مانند تو که‌آمدی من رفته‌بودم گفته بودم چوبیائی غم دل باتو بگویم چه بگویم غمم ازدل برود چون‌تو بیائی

۱۴ - ماضی التزامی

۱۷۱ ـ فعل ماضی التزامی هیچوقت تنها گفته‌نمیشود وهمیشه مکمل‌فعل دیگری‌است واغلب اوقات بطور شك‌وتردید گفته یانوشته میشود مانند شاید رفته باشد ممکن‌است آمده باشد .

۱۷۲ ـ ماضی التزامی هم ازاسم مفعول ساخته میشود با افزودن کلمات (باشم ـ باشی ـ باشد ـ باشیم ـ باشید ـ باشند) بدنبال آن مانند گفته‌باشم ـ گفته باشی ـ گفته باشد ـ گفته‌باشیم ـ گفته باشید ـ گفته باشند .

۱۵ - فعل‌مضارع

۱۷۳ ـ فعل مضارع برشدن یا نشدن کاری در زمان حال یا آینده دلالت میکند وآن بردوقسم است اخباری والتزامی .

۱۶ - فعل مضارع اخباری

۱۷٤ ـ فعل مضارع اخباری فقط بروقوع یاعدم وقوع فعلی در زمان حال یاآینده دلالت‌میکند واین فعل ازدوم شخص‌مفرد فعل امرساخته میشودباافزودن حرف می دراولش وضمایر فاعلی متصل درآخرش مانند میروم ـ میروی ـ میرود ـ میرویم ـ میروید ـ میروند که ازفعل امر (رو) ساخته شده‌است .

۱۷۵ ـ گاهی دراول فعل مضارع اخباری بجای کلمهٔ می لفظهمی افزوده میشود مانند :

اوهمی بخشد وهمیگرید   توهمی بخشی‌وهمی‌خندی

۱۷ - فعل مضارع التزامی

۱۷٦ ـ فعل مضارع التزامی مانند ماضی التزامی تنها ذکر نمیشودوبطور شك وتردید بیان میشود واین‌فعل‌هم ازدوم شخص مفردفعل‌امر ساخته میشود و با افزودن باءِ زینت دراولش وضمایر فاعلی متصل درآخرش مانند بگویم ـ بگوئی ـ بگوید ـ بگوئیم ـ بگوئید ـ بگویند .

من‌ندانستم ازاول که‌توبی‌مهرووفائی   عهدنابستن‌ازآن‌به که‌ببندی ونپائی

۱۸ - فعل مستقبل

۱۷۷ ـ فعل مستقبل برواقع شدن‌یانشدن‌کاری درزمان آینده دلالت‌میکند

واین فعل مرکب است از مضارع التزامی خواستن و مصدر مرخم فعل مورد نظر مثل خواهم‌دید- خواهی‌دید - خواهددید - خواهیم‌دید - خواهیددید- خواهنددید

۱۹ ـ فعل امر

۱۷۸ ـ فعل امر مثبت میخواهد انجام کاری را در زمان حال یا آینده و امر منفی که بعربی نهی گفته میشود ترك کاری را درزمان حال‌یاآینده میخواهد و این فعل جزء افعال بیقاعدهٔ فارسی است زیــرا ساختنش تحت ضابطه و قانونی نیست مثلاً فعل امرمصدرهای گفتن - دیدن - شناختن - رفتن - روفتن- گسستن - باختن - گرفتن - دادن - فروختن میشود بگو - ببین - بشناس ـ برو- بروب - بگسل - بباز - بگیر - بده - بفروش .

۱۷۹ ـ گرچه قاعدةً باید فعل امرهم مانند سایرفعلهای فارسی شش‌صیغه داشته باشد ولی اغلب اوقات بیش‌ازچهارصیغه صرف نمیشود (دوم‌شخص مفرد و جمع وسوم شخص مفرد وجمع) مانند بیا - بیائید - بیاید - بیایند .

۱۸۰ ـ گاهی درجلو فعل امرمثبت حرف (ب) زینت اضافه میشودو گاهی بدون این علامت صرف میشود مانند - رو - روید - رود - روند .

۱۸۱ ـ گــاهی دراول صیغهٔ دوم شخص مفرد فعل امــر مثبت کلمهٔ می افروده میشود مانند :

تاتوانی میتراش و میخراش تا گه رفتن دمی غافل مباش

۱۸۲ ـ علامت فعل امر منفی مانند همهٔ فعلها حرف (ن) میباشد مثل نگو نگوئید - نگوید - نگویند . ولی‌جایزاست که دراول صیغه دوم شخص مفردوجمع این فعل بجای حرف نون حرف میم بیفزایند مانند مرو ـ مگوئید .

۱۹۳ ـ اگرحرف اول فعل ماضی یاامر همزه باشد و برسر آن باء زینت یانون یا میم نفی درآید اگر همزه مفتوح یامضموم باشد قلب بیاء میشود مثل بیامد ونیفتاد وبیا ونیفت ولی اگر همزه مکسور باشد بحال خود باقی میمانند بایستاد و نایستاد و بایست ومایست .

۳۰ ـ مبدأ اشتقاق

۱۸٤ ـ فعلهای فارسی سه مبدا اشتقاق اصلی دارد یعنی ازیکی از سه قسم کلمه ساخته میشود و آن سه کلمه مصدر واسم مفعول و دوم شخص فعل امر میباشد

۱۸۵ ـ فعل ماضی مطلق ازمصدروفعل ماضی استمراری ازماضی مطلق ساخته میشود مانند گفتم و میگفتم .

۱۸٦ ـ فعلهای ماضی نقلی و بعید و التزامی ازاسم مفعول ساخته میشود مانند دیده‌ام ورفته بودم و گفته باشم .

۱۸۷ ـ فعلهای مضارع اخباری‌والتزامی ازدوم‌شخص مفرد فعل امرساخته میشود مانند میآیم وبروم .

۱۸۸ ـ فعل مستقبل چنانکه قبلاً اشاره شدمرکب است ازمضارع‌التزامی خواستن ومصدر مرخم فعل مورد توجه مثل خواهم کوشید .

۱۸۹ ـ فعل امر غیر قیاسی و بی‌قانون است وقبلاً هم بدان اشاره شد

۳۱ ـ فعل لازم و متعدی

۱۹۰ ـ بطور کلی فعل بردوقسم است ارادی وغیرارادی .

۱۹۱ ـ فعل ارادی آنست که مسندُ الیه یعنی آنکه فعل بـاو نسبت داده میشود درانجام یاترك آن دخالت داشته باشد مانندرفت وآورد که رونده وآورنده دراین دوفعل دخالت دارد واگر نخواهد این‌کار را انجام نمیدهد ولی فعل غیر ارادی آنست که مسندالیه در انجام یا ترك کاری که بوی نسبت میدهند دخالت ندارد یعنی انجام یاترك آن ازحیز قدرت واختیار او خارج است مانند باد وزید ـ باران میبارد کودك جوان وجوان پیرمیشود وهمه کس بالاخره میمیرد .

۱۹۲ ـ فعل ارادی دونوع است لازم ومتعدی

۱۹۳ ـ فعل لازم آنست که فعل ازفاعل بدیگری تجاوز نمیکند و با ذکر فاعل جمله تمام میشود مانند طفل‌خوابید شاگرد میرود معلم‌خواهد آمد .

۱۹٤ ـ فعل متعدی آنست که فعل ازفاعل تجاوز میکند و اثرآن بدیگری که مفعول بیواسطه نامیده میشود میرسد وباذکر فعل وفاعل جمله کامل نمیشود

مثل شاگرد درس میخواند - پدر فرزندش را دوست میدارد

نکتهٔ اقسام مفعول درمبحث نحو وضمن حالات اسم ذکرخواهد شد

نکتهٔ افعـال غیر ارادی همه لازمند و در حقیقت مسندٌالیه آنهـا موصوف است نه فاعل مثلاً دراین جمله آفتاب میدرخشد کلمهٔ آفتاب موصوف و درخشیدن صفت آنست .

۱۹۵ ـ فعل متعدی دوقسم است اصلی وعارضی .

۱۹۶ ـ فعل متعدی اصلی آنست که اساساً متعدی باشد و در ضمن تصریف تغییری درلفظ آن داده نشود مانندزد و کشت و برد که وقتی افعال نه گانهٔ اینها (پنج ماضی - دو مضارع - مستقبل - امر) صرف میشود حروف اصلی اینها محفوظ میماند .

۱۹۷ ـ فعل متعدی عارضی آنست که دراصل لازم بوده و بعد بواسطهٔ تغییر شکل آنرا متعدی کرده باشند مثل دواند و کشاند که فعل لازم آنها دویدو کشید است .

۱۹۸ ـ برای متعدی کردن فعل لازم درفارسی دو طریقه معمول است یکی آنکه درمقابل فعل لازم فعلی میآورند که از آن ریشه نیست ولی متعدی‌است مثل رفت وآمد که متعدی اینها میشود برد وآورد ودیگرآنکه بآخر دوم شخص مفرد فعل امر آن‌کلمهٔ آمد یا آند اضافه میکنند مانند نشست و خوابید که متعدی اینها میشود نشاند یا نشانید وخواباند یا خوابانید .

۱۹۹ ـ بعض ازافعال فارسی هم معنای فعل لازم میدهد وهم خاصیت فعل متعدی‌را داردواین گونه‌افعال‌رادو گونه یاذووجهین گویندمانندسوخت که میتوانیم بگوئیم دلم بحالش سوخت یا دلم را سوخت و کشید کـه میتوانیم بگوئیم کار بمشاجره کشید یا سررشته را کشید .

۲۰۰ ـ گاهی فعل متعدی اصلی را باز متعدی میکنند مانند مادر شیر را بطفل خورانید - معلم دیکته را بشاگرد نویساند .

۳۲ ـ فعل معلوم ومجهول

۲۰۱ ـ فعل معلوم آنست که مقصود ازذکر آن معرفی فاعل یا موصوف باشد وچنین فعلی یالازم است مانند آفتاب غروب کرد شاگرد بخانه برگشت ویا متعدی است مانند دانش‌آموز درس خواند ونمره گرفت .

۲۰۲ ـ مجهول فعلی‌است که برای شناخته نشدن فاعل ذکر میشودوچنین فعلی همیشه متعدی است مانند درس خوانده شد وغذا خورده شد .

۲۰۳ ـ قانون مجهول کردن فعل متعدی معلوم درفارسی آنست که بدنبال اسم مفعول فعل منظور همان صیغه ازهمان فعل ولی از مصدر شدن را میافزایند مثلاً مجهول این فعلها دیدم ـ میبرد ـ دیده است ـ زده بود ـ خواسته باشد ـ میپذیرم ـ ببخشم ـ خواهم پسندید ـ ببخش ـ میشود ـ دیده شدم ـ برده میشد ـ دیده شده است زده شده بود ـ خواسته شده باشد ـ پذیرفته میشوم ـ بخشیده‌شوم پسندیده خواهم شد ـ بخشیده شو .

۲۰٤ ـ فعل متعدی معلوم را بیکی ازچهار علت مجهول میکنند اول‌تعظیم فاعل مانند خدا جهان را آفرید که مجهول این جمله میشود جهان آفریده شد دوم تحقیر فاعل مانند ابن ملجم‌علیرا کشت که وقتی فعل‌جمله مجهول شودمیشود علی کشته‌شد سوم جهل‌متکلم یانویسنده چهارم تجاهل گوینده یانویسنده (تجاهل آنست که کسی چیزی بداندوعمداً اظهار نادانی کند) مانند مال دزدیده شد .

۲۰۵ ـ وقتی فعل معلوم جمله‌ای مجهول شود سه تغییر درآن جمله مشاهده میگردد .

اول آنکه صورت ظاهرفعل تغییرمیکند دوم آنکه‌فاعل ازجمله حذف‌میشود سوم آنکه حرف را ازدنبال مفعول بیواسطه (اگردرجمله باشد) میاندند مثلاً وقتی فعل معلوم این جمله طفل گل را از درخت چید مجهول شود جمله باین صورت درمیآید گل ازدرخت چیده شد که‌کلمهٔ گل دراین عبارت علاوه برآنکه مسندالیه است مطابق قانون نحوی میتوان آنرا نایب فاعل هم نامید .

۲۳ ـ فعل ـ بسیط ومرکب

۲۰۶ ـ اگر فعل یك کلمه باشد بسیط شناخته میشود مانند رفتم ـ گفتی-رو واگر بیش‌ازیك کلمه‌باشد مرکب نامیده میشود .

۲۰۷ ـ فعل مرکب فارسی باقسام زیردیده میشود :

۱ ـ حرفی باولش افزوده میشود مانند بروم ـ نیامد ـ میگفت ـ همیرفت میرود ـ برخاست ـ برانگیخت ـ واداشت ـ واخورد ـ بار گرفت ـ درآویخت .

۲ ـ حرفی بآخرش افزوده میشود مانند گفتا ـ رفتمی ـ گفتمی (میگفت) رفتندی ـ مبادا ـ مبیناد .

۳ ـ اسمی درجلوش قرار داده میشود مانند رفته است ـ گفته بود ـ پیش رفت ـ پس افتاد ـ یکه خورد ـ تنه زد ـ روا داشت ـ باز ایستاد .

٤ ـ دوفعل دنبال هم میآیند مانند میخواهم بروم ـ نتوان گفت نشاید رفت

۲۰۸ ـ فعلهائی که مکمل فعل دیگر واقع میشوند افعال معین نام دارند وافعال معین فارسی از مصدرهای خواستن ـ توانستن ـ یارستن ـ بایستن ـ بودن ـ شدن ـ کردن جدا میشوند مانند خواهد گفت ـ نتوانست بیاید ـ نیارست‌خفت ـ باید شنید .

۲۴ـ وجوه افعال

۲۰۹ ـ فعل درجمله‌های فارسی به شش شکل و صورت دیده میشود که هریك ازآنها را وجه فعل گویند وآنها عبارتنداز وجوه‌اخباری ـ انشائی-التزامی شرطی ـ وصفی ـ مصدری .

۲۵ـ وجه‌اخباری

۲۰۱ ـ وجه اخباری فعلی است که خواننده یا شنونده درآن دو احتمال می‌دهد یکی راست و دیگری دروغ و افعال اخباری فارسی عبارتند از چهار فعل ماضی (مطلق ـ استمراری ـ نقلی ـ بعید) ومضارع اخباری ومستقبل مانند گفتم میرفتی ـ آمده است ـ شنیده بود ـ میخواند ـ خواهدنشست .

۳۶ـ وجه انشائی

۲۱۱ ـ وجه انشائی فعلی است کــه در آن احتمال دروغ نمیرود و افعال انشائی فارسی عبارتند از فعل امر (مثبت ومنفی) و فعلی که بصورت استفهام یا تعجب ذکر شود مانند بیا ـ مرو ـ آیا نوشته‌ای ؟ هواچقدر گرم است ؟

۳۷ـ وجه التزامی

۲۱۲ ـ وجه التزامی فعلی است که تنها ذکر نمیشود وبطور شك و تردید بیان میگردد وافعال التزامی فارسی عبارتند از ماضی التزامی و مضارع التزامی مانند شاید حسن رفته باشد ومیروم کتاب بخرم .

۳۸ ـ وجه شرطی

۲۱۳ ـ وجه شرطی آنست که درجمله دوفعل ذکر شود وانجام یکی منوط بوقوع دیگری باشد مانند تا رنج نبری گنج بر نداری .

۲۱٤ ـ هرجمله شرطیه ناقص است ودر اولش یکی‌ازادوات شرط (اگر ـ تا هر که ـ هرچه ـ آنکه ـ آنچه ـ کسی که وامثال اینها) دیده میشود و بعداز آن فعلی ذکر میشود بنام جواب شرط و گاهی نتیجه وجواب شرط بیش‌از یك جمله لازم دارد مانند :

اگر کشور گشای کامران است وگر درویش حاجتمند نان است
چوخواهند این‌وآن رخت‌ازجهان‌برد نخواهند از جهان بیش‌از کفن برد

یا مانند :

اگر دستم رسد بر چرخ گردون ازاوپرسم که این چون‌است وآن‌چون
یکیرا میدهی صدگونه نعمت یکی را نان جو آغشته درخون

۳۹ ـ وجه وصفی

۲۱۵ ـ وجه وصفی آنست که قبل‌از فعل صفتی ذکرشود که‌آنرا قید وصفی هم میگویند مانند ایستاده غذا میخورد ـ نشسته درس میخواند ـ خوابیده مطالعه میکند که منظور ازاین صفتها این است که وقتی ایستاده است غذا میخورد ووقتی نشسته‌است درس میخواند ووقتی خوابیده‌است مطالعه میکند .

۳۰ ـ وجه مصدری

۲۱٦ ـ وجه مصدری آنست که بعداز فعل مصدرمرخمی ذکر میشودمانند خواهم رفت ـ باید گفت ـ نشاید آسود .

چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت   نزدیك خداوند بدی‌نیست فرامشت
(فراموشت)

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است درست
نتوان مـــرد بسختی که در آنجا زادم

۲۱۷ ـ برای ازدیاد معلومات و آسان شدن کار مطالعه کنندگان دو جدول تصریف کامل افعال فارسی ضمیمه مبحث فعل شد :

فصل ششم

۱ ـ حروف

۲۱۸ ـ حرف بر خلاف سایر کلمات فارسی بتنهائی استعمال نمیشود تاضمیمه کلمه یا داخل جمله‌ای نشود فایده ندارد .

۲۱۹ ـ حروف فارسی یا متصلند یامنفصل .

۲۲۰ ـ حروف متصله یـا پیشاوند است یعنی درجلو کلمهٔ متمم خـود واقع میشوند ویا پساوند است یعنی بدنبال کلمهٔ متمم میچسبد .

۲۲۱ ـ حروف عمدهٔ فارسی عبارتنداز حزوف زینت ـ نفی ـ اضافه ـ نداء ربط ـ عطف ـ شرط ـ حشو ـ ادوات تر کیب .

۲ ـ حروف زینت

۲۲۲ ـ حروف زینت عبارتنداز (همزه وب و که) دراول اسم یافعل دیده میشوند

۲۲۳ ـ حرف همزهٔ زینت که بیشتراوقات دراول اسم دیده میشود یامفتوح است مانند افغان (فریاد) افکار (غمگین) که دراصل فغان وفکار بوده است ویا مکسور است مانند اِستم ـ اشکم ـ اسپند ـ استیزه که دراصل ستم ـ شکم ـ سپند ـ ستیزه بوده‌است .

آخر دیری نماند استم استمگران　　زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم

(منوچهری)

شیر بی‌دم وسر و اشکم که دید　　این‌چنین شیری خداهم نافرید (نیافرید)

(مولوی)

ویا مضموم است مانند اُشتر که دراصل شتر بوده است .

۲۲٤ ـ حرف باء زینت یا در جلو صفت مرکب دیده میشود مانند بخرد (عاقل) ویا دراول افعال ماضی‌مطلق ومضارع التزامی‌وامرمانندبگفت ـ برود ـ بیا

۳ ـ حروف نفی

۲۲۵ ـ حروف نفی که آنها هم دراول کلمهٔ دیده میشوند عبارتند ازنون ـ نه نا ـ بی ـ نی (بکسرنون) .

۲۲٦ ـ حرف نون نفی دراول فعلهای منفی دیده میشود مانند نخواند ـ نمیرود ـ نگو .

۲۲۷ ـ دوحرف نه ونی اغلب اوقات درجواب سؤال ذکرمیشود مثلا وقتی کسی بپرسد تومیآئی ممکن است پاسخ بشنود نه یانی .

۲۲۷ ـ بعض ازمردم وقتی بخواهند جواب منفی بدهند میگویند نـه خیر واین پاسخ غلط است وباید گفته‌شود نه یاخیر .

نکته گاهی کلمهٔ نی علامت نفی درغیر پاسخ بکار میرود مانند .

پس ندا آمد زحیّ ذوالمنن نی‌زما ونی‌زتوو رودم مزن

۲۲۸ ـ کلمهٔ بی علامت نفی اغلب اوقات درجلو اسم معنی واقع میشود و اگر با کلمهٔ بعداز خود تشکیل صفت یا اسم مصدر بدهد باید متصل نوشته شود مانند فلانی‌بیکاراست یا بیگاری به که بیکاری واگردارای هیچیك ازاین‌دو نتیجه نباشد باید جدا نوشته شود مانند بی‌کار مزد نمیدهند .

بی‌مزدبودومنت هرخدمتی که کردم یا رب مباد کس را مخدوم بیعنایت
(حافظ)

۲۲۹ ـ حرف نا درجلوصفت مرکب دیده میشود مانند نادان ـ ناچار ـ ناگزیر ـ نابخرد ـ ناتوان .

۴ ـ حروف اضافه

۲۳۰ ـ حروف اضافه همیشه درجلو مفعول بواسطه دیده میشودوعبارتست از (ب ـ با ـ تا ـ از ـ در ـ بر ـ اندر ـ برای ـ بهر) .

نکتهٔ راجع بحروف اضافه درمبحث‌مفعول شرح بیشتری داده خواهدشد .

۲۳۱ ـ حرف (ب) درموارد زیرهم استعمال میشود
۱ - بمعنای عوض وبرابر مانند .

یارب این‌شهرچه شهری‌است که صدیوسف مصر
بکلافی بفروشند و خریداری نیست

۲ - بمعنای اندازه ومقدار مانند

ای غایب از نظر بخدا میسپارمت جانم بسوختی وبدل دوست دارمت

۳ - بمعنای شبیه ومانند مثل

شمع مریم را بهل افروخته که بخارا میرود این سوخته

٤ - بمعنای وسیله واسباب مانند

بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی بموئی کشی (بفتح کاف)

۵ - بمعنای وقت وهنگام مانند به‌پیرانه سرعشق بازی کند .

۲۳۲ ـ حرف با مواردا‌ستعمال زیررا دارد : ۱- بمعنای‌همراهی‌و کمک‌مانند

مهرتو درضمیرم و عشق تو دردلم باشیراندرون شدو باجان بدررود

۲ - بمعنای برابری مانند مراباتوامکان پیکار نیست

۳ - بمعنای به ـ مانند :

چکنم با که توان گفت که‌دوست در کنار من و من مهجورم

۲۳۳ ـ حرف تا درموارد زیرهم استعمال میشود :

۱ - بمعنای انتهاء مانند ازصبح تاشام زحمت میکشد .

۲ - بمعنای اندازه ومقدار مانند :

تابدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

۳ - ادات شرط مانند تاشب نروی روز بمنزل نرسی .

٤ - بمعنای دلیل وبقصد تحذیر مانند تاتوباشی گرد نادرستی نگردی.

۵ - بمعنای مدت مانند :

تا توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم نبود
تاتوانی میتراش و میخراش تا گه رفتن دمی غافل نباش

۲۳٤ ـ کلمهٔ از درمواد زیرهم استعمال میشود :

۱ ـ بمعنای ابتداء مانند گویندرود کی از کود کی نابینا بود .

۲ ـ بمعنای برتری مانند ازهرچه بگذری سخن دوست خوشتر است

۳ ـ بمعنای استثناء (فرق گذاشتن) کدام یك ازدانشها سود مندتر است. کدام یك از دوستان بهتراست .

٤ ـ پرسش علت وسبب مانند ازچه بادوستان نیامیزی .

٥ ـ تعیین وقت مانند دبیرستانها ازاول مهرماه افتتاح میشود .

نکتهٔ گاهی کلمهٔ از مخفف میشود یعنی همزه‌اش میافتد مانند :

زدست دیده و دل هر دو فریاد که‌هرچه دیده بیند دل کند یاد

۲۳٥ ـ کلمهٔ بر گاهی حرف اضافه‌است ومعنای روی وبالا میدهد مانند براسب سوارشد قدم برفرق گردون کی گذاری و گاهی‌اسم است بمعنای‌میوه مانند

بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همیراست مر بی‌بری را

نکتهٔ حرف مرهمیشه حرف زائداست‌واغلب‌اوقات‌درجلومفعول واقع‌میشود

نکته گاهی کلمهٔ بر قید مکان است و بمعنای پیش و پهلو مانند در بر هر قوم سخاوت نکوست .

نکتهٔ وقتی دنبال کلمه‌ای که حرف آخرش الف یا واو باشد کلمه است درآید باند همزهٔ است بیفتد مانند هرچه ازخداست نیکوست .

نکتهٔ گاهی درجلوکلمهٔ برای وبهر کلمهٔ از اضافه میشود مانندازبرای چه این همه فریاد وازبهر خدا ادب نگه‌دار .

٥ ـ حروف نداء

۲۳٦ ـ حروف نداء درمبحث نحو جزو شرایط نداء ذکرخواهد شد

٦ ـ حروف ربط

۲۳۷ ـ ادوات ربط که همیشه دو جمله را بهم مربوط میسازند عبارتند از حروف : و ـ که ـ پس ـ سپس وچندکلمهٔ دیگر که جزء قیود محسوب میشوند

پی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند

شنیدم که لقمان سیه فام بود — نه تن پرور و نازک اندام بود
اول اندیشه وانگهی گفتار — پای بست آمده است پس دیوار
نخستین در موعظت باز کرد — سپس سرزنش کردن آغاز کرد

۷ - حروف عطف

۲۳۸ - حروف عطف عبارتند از (و - یا - بلکه - لیکن - لیک - ولی - ولیک - اما)

۱ - حرف واو مابین دو یاچنداسمی واقع میشود که همه دارای یك حالت (فاعلیت - مفعولیت - اضافه) باشند مانند:

خور وخواب وخشم وشهوت — شغب است و جهل و ظلمت
دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی
بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست
متاع کفر و دین بی مشتری نیست — گروهی این گروهی آن پسندند

۲ - حرف یا موقعی استعمال میشود که بخواهند میان دو یاچند چیز یاکار یکیرا انتخاب کنندمانند یازنگی زنگ باش یارومی روم

یا مکن با فیلبانان دوستی — یابناء کن خانه‌ای درخوردپیل

نکتهٔ حرف یا درشعر بالا معنای شرطهم میدهد.

۳ - کلمات بلکه ـ لیکن ـ لیك ـ ولی ـ اما ـ ولیك وقتی بکار میرود که بخواهند یك چیز یایك کار را برچیز یاکار یاچیزها یاکارهای دیگر برتری دهند یا کسیرا از کاری باز دارند.

پسندیده است بخشایش ولیکن — منه بر ریش خلق آزار مرهم
میباش طبیب عیسوی هش — اما نه طبیب آدمی کش
گرچه مقصوداز کتاب آن‌فن بود — گر تواش بالش کنی هم میشود
لیك از او مقصود این بالش نبود — علم بود و دانش و ارشاد و سود
قصد خون تو کنند و جان و سر — نز بـرای حمیت دیـن و هنر
بلکه از چسبیدگی بر خانمان — تلخ آیدشان شنیدن این بیان
از فـراق تلخ میگوئی سخن — هرچه خواهی کن ولیکن‌این‌مکن

بس غره‌ای بحیله و دستان خود ولیك گر رستمی ترا گذر از چرخ زال نیست

نکته کلمهٔ لاکنّ یالکنّ (بتشدیدنون) عربی است وبمعنای اما وهیچ‌وقت نباید درفارسی استعمال‌شود وبجای آن دوکلمهٔ لیکن ولیك بکار میرود ونیز استعمال کلمهٔ لکن (بسکون نون) درفارسی جایز نیست .

۸ ـ ادوات شرط

۲۳۹ ـ درادوات شرط هم حرف دیده میشود وهم کلماتی که جزء کنایاتند ولی جملهٔ شرطیه تشکیل میدهند .

۲٤۰ ـ حروف شرط فارسی عبارتند از اگر ـ گر ـ تا

اگر خواهی که بامقدار باشی مکن با کودك و بابنده بازی

گر بیائی دهمت جان ور نیائی کشدم غم
من که بایست بمیرم چه بیائی چه نیائی

تا دامن کفن نکشم زیرپای خاك باور مکن که دست زدامن بدارمت

۳٤۱ ـ کنایاتی که تشکیل جملهٔ شرطیه میدهند عبارتند ازهر که ـ هرچه هر کس ـ هر کجا وامثال آن .

هر کرا طاوس باید رنج هندوستان کشد ـ هرچه کنی بخود کنی گر همه نیك وبد کنی .

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

هر کجا چشمه‌ای بود شیرین مردم و مرغ ومور گرد آیند

هر کجاتو بامنی من خوشدلم گر بود درقعر چاهی منزلم

نکته دوکلمه گر و اگر بمعنای غیرشرطهم استعمال میشود مثل :

اگر من نا جوانمردم بکردار توبرمن چون‌جوانمردان گذر کن

گر تضرع کنی و گر فریاد مال را دزد پس نخواهد داد

۹ ـ حروف حشو

۲٤۱ ـ حروف حشو حروف زایدی است که بدنبال اسم یا فعل میچسبد و

اگر بیفتد معنای اسم یافعل تغییر نمیکند ودوحروف دارای این خاصیت استیکی الفی که درآخر سوم شخص مفرد فعل ماضی مطلق یافعل امرمیچسبد مانند گفتا (گفت) مبادا (مباد) ودیگری یائی که بعدازاسم یافعلی درمیآید که حرف آخرش الف یا واو باشد مانند خدا - نیکخو - بپا - مگو که جایزاست گفته و نوشته شود خدای - نیکخوی - بپای - مگوی .

۱۰ - ادوات ترکیب

۲۴۲ - ادوات ترکیب کلماتی است که بدنبال اسم مرکب (ازاسم وادوات) درمیآید وما قسمتی ازآنها را درجای خود ضمن جدولی گوشزد کردهایم .

۱۱ - موارد استعمال مختلف حروف وادوات ترکیب

۲۴۳ - حرف (ی) زائد درموارد زیر استعمال میشود

۱ - علامت وحدت مانند مردی آمد - بادی وزید - عمری گذشت .

۲ - علامت نکره مانند :

گلیرا که نه رنگ باشد نه بوی حرامست سودای بلبل براوی

۳ - علامت اسم مصدر مانند نیکی - بدی

٤ - ضمیر دوم شخص مفرد متصل فاعلی مانند رفتی - میروی - خواهی رفت

٥ - علامت صفت نسبی مانند علوی - ساساتی - چینی

۲٤٤ - حرف الف زائد موارد استعمال زیررا دارد :

۱ - حرف حشو در آخر سوم شخص مفرد فعل ماضی و امر مثالش قبلاً زده شد .

۲ - علامت صفت مشبهه مانند دانا - بینا - شنوا - خوانا - گویا

۳ - علامت اسم مصدر مانند درازا - سرما - گرما .

٤ - علامت ندا مانند پادشاها - خدایا .

۲٤٥ - حرف زائد آن درموارد زیر استعمال میشود .

۱ - علامت جمع اسم مانند مردان - گوسفندان - خوبان - فرشتگان - گرسنگان .

۲ ـ علامت صفت مشبهه مانند شتابان ـ خندان ـ گریان .
۳ ـ متمم کلمهٔ چون مانند چنان که صحیحش چون آن است
٤ ـ متمم کلمهٔ چند مانند چندان .
۲٤٦ ـ حرف زائد آر درموارد زیر بکار میرود .
۱ ـ علامت اسم مصدر مانند گفتار ـ کردار ـ دیدار .
۲ ـ علامت صیغهٔ مبالغه مانند پرستار ـ گرفتار ـ نمودار
۲٤۷ ـ حرف زائد ین این موارد استعمال را دارد :
۱ ـ علامت صفت نسبی مانند زرین ـ پشمین ـ چرکین .
۲ ـ علامت صفت عالی (مخفف ترین) مانند بهین ـ کهین :
۲٤۸ ـ حرف زائد ینه درموارد زیر استعمال میشود :
۱ ـ علامت صفت نسبی مانند زرینه ـ پشمینه ـ دیرینه .
۲ ـ علامت صفت عالی مانند کمینه ـ بهینه ـ مهینه .
۲٤۹ ـ حرف زائد (ش) دراین موارد بکار میرود :
۱ ـ علامت اسم مصدر مانند روش ـ دهش ـ کوشش .
۲ ـ ضمیر سوم شخص مفرد متصل مفعولی مانند دیدمش .
۳ ـ ضمیر سوم شخص مفرد متصل اضافی مانند پدرش .
۲۵۰ ـ حرف میم زائد دراین موارد استعمال میشود :
۱ ـ ضمیر اول شخص مفرد متصل فاعلی مانند آمدم ـ میروم ـ خواهم گفت
۲ ـ ضمیر اول شخص مفرد متصل مفعولی مانند می بینم .
۳ ـ ضمیر اول شخص مفرد متصل اضافی مانند کلاهم .
۲۵۱ ـ حرف زائد گر دراین موارد استعمال میشود .
۱ ـ علامت صیغهٔ مبالغه مانند ستمگر
۲ ـ علامت صفت شغلی مانند داروگر .
۲۵۲ ـ حرف زائد (ه) درموارد زیر بکار میرود :
۱ ـ علامت اسم مفعول مانند زده ـ خرده ـ برده .

۲ ـ علامت صفت مشبهه مانند ایستاده ـ نشسته ـ خوابید
۳ ـ علامت اسم مصدر مانند خنده ـ گریه ـ ناله .
٤ ـ علامت تصغیر مانند پسره ـ دختره .
٥ ـ علامت صفت نسبی مانند دوروزه ـ صد ساله .

فصل هفتم از مبحث دوم

۱ ـ قیود

۲۵۳ ـ قیود (جمع قید) کلماتی‌هستند که قبل‌یا بعداز فعل درمیآیند ودر معنای آن تأثیر بسزائی دارند .

۲٥٤ ـ قیود عمدهٔ فارسی عبارتند از قیود : وصف ـ تأکید ـ ترتیب ـ نفی استفهام ـ تردید ـ استثناء ـ تشبیه ـ تمنی ـ زمان ـ مکان ـ عدد ـ سبب ـ اشاره

۲ ـ قیود وصف

۲۵۵ ـ قیود وصف یا چگونگی که‌حالت فاعل یا مفعول را در حین انجام کار میرسانند دوقسمند یکی بسیط مانند : سخت ـ سست ـ تهی ـ پر ـ آهسته ـ زار نزار ودیگری مرکب مانند ناچار ـ بیهوده ـ بدتر ـ رایگان بهتر .

۳ ـ قیود تأکید

۲٥٦ ـ قیود تأکید که انجام یاترك کاری را ثابت میکنند عبارتند از امثال کلمات : آری ـ هرآینه ـ همانا ـ البته ـ براستی ـ واقعاً ـ حقیقةً ـ لابد ـ ناچار ـ لاشك ـ بی گمان .

۴ ـ قیود ترتیب

۲۵۷ ـ قیود ترتیب که طرز ومقدار انجام یاترك کاررا میرسانند عبارتند از امثال کلمات : پیاپی پی‌درپی ـ دمادم ـ نخست ـ فرجام .

۵ ـ قیود نفی

۲۵۸ ـ قیودنفی که برواقع نشدن کار دلالت میکنند عبارتند ازامثال کلمات نه ـ نی ـ هر گز ـ اصلاً ـ هیچ ـ بهیچوجه ـ هیچ گونه ـ بهیچرو ـ ابداً

نکته : بعضی ازشعراءکلمهٔ هر گز را تحریف کرده و هگرز بکار برده‌اند مانند این شعر ناصر خسرو :

کرا عقل از فضائل خلعت دینی بپوشاند
نشاید کرداز آن خلعت هگرز این دیو عریانش

نکته : تلفظ هگرز (بفتح هاء و گاف وسکون راء وزاء است)

۶ ـ قیود استفهام

۲۵۹ ـ قیود استفهام که سؤال وپرسش را میرسانند عبارتند از امثال کلمات: چگونه ـ چسان ـ چون ـ چند ـ چرا . برای چه ـ مگر ـ هیچ ـ کدام ـ کی ـ چه‌وقت ـ تاچند .

۷ ـ قیود تردید

۲۶۰ ـ قیود تردید که برشك ودودلی دلالت‌میکنند عبارتند از امثال کلمات گوئی ـ گویا ـ شاید ـ ممکن است ـ احتمالاً ـ بپنداری .

۸ ـ قیود استثناء

۲۶۱ ـ قیوداستثناء که درموقع فرق گذاشتن وجدا کردن استعمال میشوند عبارتند ازامثال کلمات جز ـ الا ـ بدون ـ مگر ـ غیراز

۹ ـ قیود تشبیه

۲۶۲ ـ قیود تشبیه که میرسانند همانندی چیزی را بچیز دیگر عبارتنداز امثال کلمات چنین ـ چنان ـ چون ـ مانا .

۲۵۳ ـ درتشبیه چهار چیز معتبراست : مشبه (بتشدید باء) ـ مشبه بـه ـ ادات تشبیه ـ وجه تشبیه .

۲۶٤ ـ مشبهٌ به اسمیست که اسم دیگری‌را شبیه‌آن معرفی‌نمایند .

۲۶۵ ـ مشبه اسمیست که باسم دیگری تشبیه کنند .

۲٦٦ ـ ادات تشبیه کلمه‌ایست که مشبه را بمشبه به تشبیه نماید

۲٦٧ ـ وجه تشبیه علت وسبب تشبیه را گویند.

مثلاً درین عبارت رستم مردانه میجنگد (رستم) مشبه ومرد مشبهٌ به و(آنه) علامت تشبیه و (طرزجنگیدن) وجه تشبیه است ودر این عبارت گل سرخش چو عارض خوبان (گل) مشبه و(عارض خوبان) مشبهٌ به و(چو) ادات تشبیه و(سرخی) وجه تشبیه است.

۱۰ ـ قیود تمنی

۲٦٨ ـ قیود تمنی (آرزوی محال یا دشوار) عبارتند از امثال کلمات کاش ـ بو ـ بو که ـ کاشکی ـ چه‌میشد ـ بود ـ آیا ـ چه‌شود.

۱۱ ـ قیود زمان

۲٦٩ ـ قیود زمان که بروقت وقوع یاعدم وقوع فعل دلالت میکندعبارتند ازامثال کلمات: دی، دیشب، دیروز، امروز، فردا، پار، پیرار، همیشه، پیوسته همواره، همارہ (مخفف همواره)، گاه، بیگاه، بامدادان، پریشب، پریروز دمادم، دمبدم، آن‌بآن، لحظه‌بلحظه، هرساعت، هروقت.

۱۲ ـ قیود مکان

۲۷۰ ـ قیود مکان که برجای انجام یا ترک کار دلالت میکنند عبارتند از امثال کلمات: درون، برون، اندرون، بیرون، داخل، خارج، تحت، فوق، فراز، نشیب، پس، پیش، بالا، پائین، زیرین، سوبسو، کوبکو، سراسر، همه جا.

۱۳ ـ قیود عدد

۲۷۱ ـ قیود عدد یاشماره عبارتند ازامثال کلمات کم، بیش، نخست، دوم افزون، اندك، دومین، یکباره، سه دیگر، یك‌یك، تك‌تك، دوبدو، یك‌تنه.

۱۴ ـ قیود سبب

۲۷۲ ـ قیود سبب که علت انجام یا ترك کاررا میرسانند ازامثال کلمات: زیرا، چون، چونکه، زیرا که، ازیرا، بعلت، برای‌اینکه، علیهذا، ازاین‌روی

در نتیجه .

نکته : کلمهٔ هذا اسم اشاره بنزدیك‌عربی است و اگر دراول آن کلمهٔ ل‌در آید معنای برای‌این میدهد و اگر کلمهٔ علی در آید معنای‌بناء براین میدهد و اگر کلمهٔ مع در آید معنای باوجوداین میدهد .

ماندچون درس نخواندلذا یالهذا مردودشد ، چون‌درستی‌بخرج داد علیهذا مورد تشویق واقع شد ، بااینکه واجد شرایط مقرر نیست معهذا ارفاقاً پذیرفته‌شد

۱۵ - قیود اشاره

۲۷۳ ـ قیود اشاره عبارتند ازامثال‌کلمات ، ایدر ، اکنون ، اینك ،اینست همان ، همین ، همان‌طور ، چونان ، همچنان (هم‌چون‌آن) ، ازآنك .

فصل هشتم از مبحث دوم

۱ - اصوات

۲۷٤ ـ اصوات کلماتی‌هستند که درموقع اظهار شادی ، تحسین ؛ تحذیر حسرت ، تعجب ، تمنی بکار میروند ،

۲۷۵ ـ اصواتی که درموقع شادی و تحسین بکار میروند عبارتند از امثال کلمات : به‌به ، مرحبا ،آفرین ، زه ، زه زه ، زهازه ، ماشاءالله ، بارك‌الله ،احسنت (خوب کردی) ، خوشا ، خنك ، بس‌خنك .

۲۷٦ ـ اصواتی که هنگام تحذیر (پرهیز دادن و بازداشتن از کاری) بکار میروند عبارتند ازامثال کلمات زینهار ، هر گز ، مبادا .

۲۷۷ ـ اصواتی که درموقع حسرت واندوه بکار میروند عبارتند ازکلمات : افسوس ، آه ، آخ ، آوخ ، دریغ ، دریغا ، ای دریغا ، وای حیف .

۲۷۸ ـ اصواتیکه هنگام اظهار تعجب بکار میروند عبارتند از امثال کلمات چه ، چگونه ، چقدر، چه‌طور ، چه خوب که درموقع‌استفهام‌هم استعمال میشوند امثال‌کلمات تبارك‌الله ، وه ، لوحش‌الله ـ خوشا ـ یاللعجب ـ ای‌شگفت .

۲۷۹ ـ اصواتی که درموقع تمنی بکار میروند همان قیود تمنی است که‌در فصل قیود ذکر شد مانند : کاش ـ بو ـ چه شود ـ بودآیا .

۲۸۰ ـ بطوریکه مشاهده شد بسیاری از قیود و اصوات عربی داخل کلمات فارسی شده ومورد استعمال عارف وعامی است .

۲۸۱ ـ چون چهارکلمهٔ که وچه وچو و چون موارد استعمال زیاد دارند لزوماً دراینجا بذکر آن موارد میپردازیم .

۲۸۲ ـ کلمهٔ (که) درموارد زیر بکار میرود :

۱ ـ بعنوان موصول بشرط آنکه درجلوش یکی‌ازکلمات یاء نکره ـهر ـ این ـ آن ویایکی از ضمایر شخصیه باشد مانند مردی که ـ هر که ـ اینکه ـ آنکه منکه ـ تو که ـ او که ـ ما که ـ شما که ـ ایشان که .

۲ ـ علامت استفهام باقبول سه حالت مانند که آمد ـ کرا دیدی ـ از که پرسیدی ـ کتاب که گم شده‌است .

۳ ـ بمعنای زیرا که دراین‌صورت آنرا ادات تعلیل هم میگویند مانند:

بد مکن که بد افتی　　　چه مکن که خود افتی

بابدان کم نشین که درمانی　　　خو پذیر است نفس انسانی

٤ ـ حرف ربط واین درصورتی است که مابین دوجمله‌واقع شود مانند:

شنیدم که‌هنگام نزع روان　　　بهرمز چنین گفت نوشیروان

۵ ـ حرف زائد مانند :

کنون که رفتی‌وپرسیدیش که‌چون افتاد میان‌بند چومردان بگیردم خرش

۲۸۳ ـ کلمهٔ (چه) موارد استعمال زیررا دارد :

۱ ـ علامت موصول شرط آنکه در جلوش یکی از دوکلمهٔ هر یا آن باشد مانند هرچه ـ آنچه .

۲ ـ ادات استفهام (باقبول سه‌حالت اسم) مانند چه رخداد ـ چه میخواهی ـ ازچه رنجیدی ـ صحبت چه درمیان بود .

۳ ـ ادات تساوی مانند :

چه بنااهل زر و زور دهی   چه چراغی بدست کور دهی
٤ ـ ادات تعجب مانند : چه خوب درس میخواند .
٥ ـ ادات توقیر وتقدیر مانند :
چه خوش گفت فردوسی پاکزاد   که رحمت بر آن تربت پاك باد
٦ ـ ادات تعلیل مانند : بدمکن چه عاقبت نیك ندارد .
٢٨٤ ـ کلمهٔ چو (مخفف چون) دارای موارد استعمال زیراست :
١ ـ علامت تشبیه مانند :
گل سرخش چو عارض خوبان   سنبلش همچو زلف محبوبان
٢ ـ بمعنای وقتی که مانند :
چودر طاس لغزنده افتاد مور   رهاننده را چاره باید نه زور
٣ ـ بمعنای اگر (ادات شرط) : مانند :
چو بد کردی مشوایمن ز آفات   که واجب شد طبیعت را مکافات
٢٨٥ ـ کلمهٔ چون دارای معانی زیراست :
١ ـ بمعنای مانند مثل : دلی چون سنگ دارد این ستمگر
٢ ـ بمعنای اگر مانند :
چون نداری کمال وفضل آن به   که زبان در دهان نگه‌داری
٣ ـ علامت استفهام مانند : چون شد که بترك دوست گفتی
٤ ـ گاهی باکلمهٔ این و آن مرکب میشود با کمی تغییر مانند :
چنین وچنان که صحیحش (چون این ـ چون آن) میباشد .

مبحث سوم

۱ - نحو

۲۸۶ ـ کلمهٔ نحو عربی ودارای پنج معنی‌است که شاعری آنهارا درشعری آورده است :

نحو را معنی بود بر پنج نوع قصدومثل وجانب ومقدارونوع

۲۸۷ ـ علم نحو دراصطلاح دستوری زبان فارسی وعربی عبارت از مجموعهٔ **قواعدی** است که برای درست خواندن عبارات وجمل این دو زبان بکار میرود و چون دراین‌علم ازحالات کلمه بعداز دخول درجمله بحث میشود بدین سبب آنرا علم ترکیب‌هم مینامند .

فصل اول

۲ - حالات اسم

۲۸۸ ـ اسم‌درجمله‌های فارسی چهار حالت قبول میکند (فاعلیت‌ـمفعولیت اضافه ـ نداء)

۳ ـ فاعلیت

۲۸۹ ـ غرض از فاعلیت آنست که اسم فاعل فعل یا دارندهٔ صفت شناخته شود وچون‌درفارسی قاعدةً فاعل‌دراول جمله واقع میشود وبعبارت دیگر درفارسی جملهٔ فعلیه وجود ندارد بدین جهت فاعل را مسندالیه هم‌میگویند مانند :

باد وزید ـ طفل بازی میکند ـ معلم درس داده‌است که‌کلمات باد وطفل‌ومعلم دراین جمله‌ها فاعل یا مسندالیه میباشد .

۴ ـ مفعولیت

۲۹۰ ـ مقصود از مفعولیت آنست که اسم تحت اثر فعل واقع شود و متمم آن باشد .

۲۹۱ ـ مفعول درفارسی دوقسم است بیواسطه یاصریح و بواسطه یاغیرصریح

۵ ـ مفعول بیواسطه

۲۹۲ ـ مفعول بیواسطه فقط با فعل متعدی معلوم ذکر میشود و علامتش کلمهٔ را میباشد وممکن است این مفعول بعداز فعل واقع شود مانند خواندم درس را یا قبل‌ازآن درآید مانند ترا دوست دارم .

۲۹۳ ـ گاهی مفعول بیواسطه بدون علامت ذکر میشود مانند علی درس خواند من کتاب خریدم توخانه ساختی که کلمات درس و کتاب و خانه مفعول بیواسطه است وبدون علامت ذکرشده است .

٦ ـ مفعول بواسطه

۲۹٤ ـ مفعول بواسطه هم بافعل لازم وهم بافعل متعدی میآید و علامتش یکی ازحروف اضافه‌است که پیش‌ازآن واقع میشود (ب ـ با ـ تا ـ از ـ در ـ اندر برای ـ بهر) وهیچوقت بدون علامت استعمال نمیشود مانند محمد با برادرش از خانه تا مدرسه رفت پدرم کتاب را برای من درتهران خرید .

۲۹۵ ـ چنانکه مشاهده شد مفعول صریح وغیر صریح باهم سه فرق دارند اول‌آنکه مفعول بیواسطه مختص فعل متعدی است ولی مفعول بواسطه هم بافعل لازم میآید وهم بافعل متعدی دوم آنکه علامت مفعول بیواسطه (را) بعدازخودش ذکرمیشود ولی علامات مفعول بواسطه (حروف اضافه) پیش‌ازخودش میآید سوم آنکه مفعول‌بیواسطه‌بدون علامت هم ذکر میشود ولی مفعول بواسطه بدون‌علامت استعمال نمیشود .

۷ ـ اضافه

۲۹٦ ـ اضافه بمعنای نسبت دادن اسمی‌است باسم یاصفتی بطوری که اگر هریك ازآنها بتنهائی ذکرشود مقصود گوینده یانویسنده مفهوم نشود .

۲۹۷ ـ درحالت اضافه اسم اول را مضاف ودومی رامضاف‌الیه گویند.

۸ ـ اقسام اضافه

۲۹۸ ـ اضافه درفارسی ازیك نقطه‌نظر پنج‌قسم‌است (ملکی ـ تخصیصی ـ بیانی ـ تشبیهی ـ توصیفی) .

۹ ـ اضافه ملکی

۲۹۹ ـ اضافهٔ ملکی آنست که‌مضاف متعلق بمضاف‌الیه باشد مشروط بر آنکه مضاف قابل تصرف ومضاف‌الیه شخص باشد (خواه اسم‌باشد و خواه کنایه) مانند : باغ حسن ـ پول‌من ـ دفتر او ـ کلاه‌این‌پسر ـ خانهٔ آن زن .

۱۰ ـ اضافه تخصیصی

۳۰۰ ـ دراضافهٔ تخصیصی اسم‌عام بحالت اسم‌خاص درمیآید ومضاف‌مخصوص مضاف‌الیه میشود ودراین نوع‌اضافه ممکن‌است مضاف‌الیه شخص باشد مانندهوش حسن زیاداست وممکن‌است نباشد مانند درباغ بسته‌است .

۱۱ ـ اضافه بیانی

۳۰۱ ـ دراضافهٔ بیانی مضاف‌الیه نوع‌مضاف را معین‌میکند ودرحقیقت‌نوعی صفت است برای‌آن ودراینجاهم ممکن است مضاف‌الیه شخص باشد مانند مجید مجتبائی وممکن‌است نباشد مانند کاسهٔ لعابی ـ انگشتری‌فیروزه ـ لالهٔ صحرائی .

۱۲ ـ اضافه تشبیهی

۳۰۲ ـ دراضافه تشبیهی یا مشبه بمشبه به اضافه میشود مانند لب لعل ویا مشبه به بمشبه اضافه میگردد مانند مروارید دندان .

۳۰۳ ـ قواعد مربوط به تشبیه قبلاً (درفصل قیود) ذکر شده است بدانجا مراجعه شود .

۱۳ ـ اضافه توصیفی

۳۰٤ ـ در اضافه توصیفی یا وصفی‌یکی از دوعضو اضافه موصوف ودیگری صفت است‌مانند گل‌خوشبو ـ سرخ گل که در اضافه‌اولی‌مضاف ودردومی مضاف‌الیه موصوف است .

۱۴ ـ اضافه صحیح ومقلوب

۳۰۵ ـ اگر مضاف قبل‌ازمضاف‌الیه ذکرشودآنرا اضافه صحیح گویندمانند خانهٔ خدا ـ زین اسب ـ گوشوارهٔ طلا ـ لب لعل ـ مال فراوان واگر مضاف‌الیه در جلو مضاف واقع شود آنرا اضافه مقلوب (وارونه) گویند مانند کاروانسرا ـ خانه خدا ـ داروخانه که صحیح آن سرای کاروان وخدای‌خانه وخانهٔ دارو میباشد.

نکته اضافهٔ ملکی و تخصیصی همیشه صحیح است ولی در بعض‌از صفحات ایران این دونوع اضافه‌را هم مقلوب استعمال میکنند مانند تئی‌خانه (خانه تو) مئی‌دل (دل من).

۳۰۶ ـ علامت اضافهٔ صحیح کسره‌ای‌است که در آخر مضاف دیده میشود واگر حرف‌آخر مضاف الف یا واو باشد مابین مضاف و مضاف‌الیه یك حرف یاءِ مکسور بنام حرف حشو افزوده میشود مانند صدای بلبل ـ بوی گل.

۱۵ ـ اضافه موصول

۳۰۷ ـ اگردراضافهٔصحیح حرف‌آخرمضاف ساکن باشدآنرااضافه‌موصول گویند مانند صاحبخانه ـ سرهنگ ـ سرتیپ ـ سرلشگر ـ صاحبدل که میتوانیم حرف‌آخرهمهٔ مضافهارامکسور تلفظ کنیم ولی اگر حرف‌آخرمضاف را در اضافه مقلوب باکسره تلفظ کنیم معنای اضافهٔ موردنظر را نمیدهد.

۱۶ ـ نداء

۳۰۸ ـ اگر کسی یاچیزی‌راصدا بزنند وبخوانند چنین عملی‌را نداء گویند وشخص نداءکننده‌را منادی (بکسردال) وشخص یاچیز مورد نداء را منادی(بفتح دال) نامند.

۳۰۹ ـ علامات ندای فارسی عبارتند از (ای‌ـآ یا) که پیش‌از منادی واقع میشوند وحرف الف که بعداز منادی درمیآید مانند:

ای درونت برهنه ازتقوی وز برون جامهٔ ریا داری

نکته درجملهٔ اول این‌شعرمنادی ذکر نشده وجایزاست‌کلمهٔ آنکه‌یا کسی که را منادی بشناسیم.

أیا شاه محمود کشور گشای　　ز کس گر نترسی بترس از خدای
خدایا چنان کن سرانجام کار　　تو خشنود باشی وما رستگار

۳۱۰ ـ کلمهٔ یا که علامت ندای عربی است در فارسی یا استعمال میشود مانند یا خدا .

۳۱۱ ـ اگر حرف آخر منادی الف یا واو باشد وقتی بخواهند بدنبال آن الف علامت نداء بیاورند در جلو حرف الف یك حرف یاء حشو میافزایند مانند بینایا ـ نامجویا .

۳۱۲ ـ گاهی درجلو (ای) علامت نداء حرف الا(آگاه باش) که از ادات تنبیه است میافزایند مانند :

الا ای که عمرت بهفتاد رفت　　مگر خفته بودی که برباد رفت

فصل دوم از مبحث سوم

۱ ـ جمله

۳۱۳ ـ جمله عبارتی است که مقصودی را بطور کامل یا ناقص بفهماند

۲ ـ اقسام جمله

۳۱٤ ـ جمله در فارسی باقسام زیر دیده میشود :

ایجابیه ـ سلبیه ـ اخباریه ـ انشائیه ـ کامل ـ ناقص ـ صحیح ـ مقلوب ـ معترضه .

۳ ـ جمله ایجابیه وسلبیه

۳۱۵ ـ جملهٔ ایجابیه آنست که دلالت کند بر بودن صفتی در موصوفی یا واقع شدن کاری مانند هواء سرداست ـ خدا میداند ـ نبات رسته است .

۳۱٦ ـ جملهٔ سلبیه آنست که دلالت کند بر نبودن صفتی در موصوفی

یا واقع نشدن کاری مانند هواء مساعد نیست ـ خدا ستم نمیکند ـ درخت میوه نداده است .

۴ ـ جمله اخباریه و انشائیه

۳۱۷ ـ جملهٔ اخباریه آنست که در آن دواحتمال برود یکی راست ودیگری دروغ ودراین‌قسم جمله یکی ازافعال اخباری یا التزامی دیده میشود مانندشاگرد پذیرفته شد ـ دانا دروغ نمیگوید ـ میخواهم بسفر بروم .

۳۱۸ ـ جملهٔ انشائیه آنست که در آن احتمال‌دروغ نرود ودرچنین‌جمله‌ای یکی‌ازچهار فعل امر ـ نهی ـ استفهام ـ تعجب دیده میشود مانند خدارا بشناس ـ دزدی نکنید ـ آیا درس‌خوانده‌ای ؟ ـ چه‌خط خوبی داری !

۵ ـ جمله کامل و ناقص

۳۱۹ ـ جملهٔ کامل آنست که معنای آن تمام باشد و شنونده یا خواننده را منتظر نگذارد و چنین جمله‌ای را کلام هم میگویند مانند راستی مایهٔ رستگاری است .

۳۲۰ ـ جمله ناقص یا اصلیه‌آنست که معنای آن تمام نباشد و بجمله یا جمله‌هائی محتاج باشد که معنای آن‌را تمام کنند وجملهٔ‌کامل کننده را مُکمل یا مکمل (بتشدید میم) نامند مانند مزدآن گرفت جان برادر که‌کار کرد .

۳۲۱ـ گاهی جملهٔ مکمل خودش مکمل میخواهد مانند این‌شعر

هر که آمد عمارتی نو ساخت   رفت ومنزل بدیگری پرداخت

که تاهرچهار جملهٔ موجود در شعر خوانده یا شنیده نشود مقصود اصلی سعدی مفهوم نمیگردد .

۳۲۲ ـ جمله‌ای که در آن فعل شرط موجود باشد همیشه ناقص است و جواب شرط مکمل آنست مانند هر که بد کرد بجز بد ندید .

۳۲۳ ـ دوفعل التزامی ومعین‌هم تشکیل جملهٔ ناقص میدهند بااین تفاوت که فعل التزامی خودش مکمل است مانند شاید رفته باشد ـ ممکن است بیاید ولی فعل معین مکمل میخواهد مانند نباید گفت ـ نشاید رفت ـ نمیتوانم آمد .

ولی لن خلق

٦ ـ جمله صحیح و مقلوب

٣٢٤ ـ جملهٔ صحیح آنست که اعضای جمله درجای خود واقع شده باشند وآنرا جملهٔ سلیس یا منسجم هم میگویند مانند دست انتقام قوی‌است .

٣٢٥ ـ جملهٔ مقلوب (وارونه) آنست که اعضاء جمله در جای خود واقع نشده باشد وآنرا ناسلیس‌هم میگویند مانند :

جوانمردی ولطف‌است آدمیت همین نفس هیولائی مپندار

که صحیح‌جمله اول‌این‌است آدمیت جوانمردی ولطف‌است .

٣٢٦ ـ شرط جملهٔ صحیح آنست که فاعل یا مسندالیه در اول جمله واقع شود واگردرآن جمله مفعول بیواسطه باشد در مرتبهٔ دوم و اگر مفعول بواسطه باشددرمرتبهٔ سوم واگرقیدوصفی‌موجود است‌درمرحلهٔچهارم وبالاخره‌فعل‌درآخر جمله‌واقع شود مانند طفل گل‌را از درخت زودچید کهاگرهریك ازاین کلمات از این‌ردیف خارج شود جمله مقلوب محسوب میشود .

نکته اگر درجمله قید زمان باشد جایزاست دراول جمله واقع شود مانند روز شنبه من بسفر خواهم رفت .

٧ ـ جمله معترضه

٣٢٧ ـ اگردرعبارتی جمله‌ای ذکرشود که بودنش باعث توضیح وتکمیل معنی باشد وباحذف آن ازعبارت سکته‌ای باصل مقصود وارد نیاید چنین جمله‌ای را معترضه گویند مانند این‌شعر سعدی :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت برآن تربت پاك باد
میازار موری کـه دانه کش است کهجان‌داردوجان‌شیرین‌خوش‌است

که عبارت«که رحمت بر آن‌تربت پاك باد»جملهٔ معترضه‌است ودراین‌عبارت دو کتاب بوستان و گلستان از مصنفات شیخ سعدی است (کتاب بوستان را درسال ٣٥٥ هجری و گلستان را درسال ٣٥٦ هجری تألیف کرده‌است) جملهٔ بین‌الهلالین جملهٔ معترضه است .

٨ ـ اعضاء جمله

٣٢٨ ـ جملهٔ فارسی دارای سه عضواست مسندالیه ـ مسند ـ رابطه

۹ ـ مسند الیه

۳۲۹ ـ مسندالیه یا موضوع کلمه‌ای‌است که‌کاری یاصفتی را باو نسبت‌دهند یااز وی سلب کنند واین کلمه درجملهٔ صحیح همیشه دراول جمله واقع میشود.

۳۳۰ ـ مسندالیه ممکن است یکی از کلمات زیرباشد .

۱ ـ اسم مانند خدا داناست ـ صلح بهتر ازجنگ است .

۲ ـ کنایه مانند من رفتم ـ این پسر خوب است ـ آن دختر زرنگ است هر که آمد ـ که دید ـ چه رخ داد .

۳ ـ مصدر یااسم مصدر مانند رفتن ونشستن به که دویدن‌و گسستن ـ گریهٔ بجا بهتر ازخندهٔ بیموقع است .

٤ ـ صفتی که بجای موصوف نشسته باشد مانند نکند دانا مستی ـ نخورد عاقل می

۳۳۱ ـ ممکن است مسندالیه متعدد باشد مانند :

ابرو باد ومه وخورشیدوفلك‌درکارند تاتو نانی بکف‌آری‌و بغفلت نخوری

که کلمات ابر و باد و مه و خورشید وفلك در نیم شعراول مسندالیه میباشند .

۳۳۲ ـ ممکن است مسندالیه متمم داشته‌باشند واین‌متمم یامضاف‌الیه است یا صفت مانند :

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت
بغمزه مسأله آموز صد مدرّس شد

دشمن دانا که غم جان بود بهتراز آن‌دوست که‌نادان‌بود

۱۰ ـ مسند

۳۳۳ ـ مسند یا محمول صفت یاکاری است که بمسندالیه نسبت داده یا از وی سلب‌میکنند ومطابق‌قانون نحوی درجملهٔ صحیح بعداز مسندالیه واقع‌میشود

۳۳٤ ـ کلمات زیر ممکن‌است مسندواقع شوند .

۱ ـ اسم،مانند:دانش گنجی است ،

۲ ـ صفت،مانند:خدا داناست .

۳ ـ فعل مانند باران میبارد .

٤ ـ مصدر یااسم مصدرمانندچاره کوشیدن است ـ نتیجهٔ بیکاری بیماری‌است

٥ ـ کنایه مانند راه راست این‌است ـ خانهٔما آنجاست ـ مقصودت چیست ـ حق استفاده ازنعمتهای خدا همگانی است .

۳۳٥ ـ اگر مسند فعل ومسندالیه جمع باشد وجاندار بایدفعل هم بصورت جمع ذکرشود مانند شاگردان درس میخوانند ـ مرغها میپرند .

واگر مسندالیه جمع باشد ولی‌جاندار نباشد جایزاست فعلی که مسنداست بصورت مفرد یا جمع ذکر شود مانند بادها وزید یا وزیدند شاخه‌ها شکست یا شکستند ولی بهتر آنست که دراین مورد فعل بصورت مفرد ذکرشود .

۳۳٦ ـ ممکن است مسند متعدد باشد مانند خدا دانا وبینا و تواناست .

۳۳۷ ـ ممکن‌است مسند متمم (مضاف‌الیه یاصفت) داشته باشد مانند : علی پیشوای مؤمنان‌است ـ ایران کشور وسیعی‌است .

۱۱ ـ رابطه

۳۳۸ ـ رابطه کلمه‌ای است که مسندالیه و مسند را بهم مربوط میسازد و همیشه بعدازمسند واقع میشود .

۳۳۹ ـ اگرمسند فعل نباشد رابطه کلمهٔ است میباشد مانند هواگرم است واگر مسند فعل‌باشد یکی از ضمایر متصل فاعلی بجای رابطه می‌نشیند مانند : من رفتم ـ تومیائی ـ اومیرود ـ ما دانسته‌ایم ـ شما خواهید گفت ـ ایشان خوانده بودند .

۱۲ ـ شبه ناقص

۳٤۰ ـ گاهی یکی ازاعضاء جمله درآن دیده نمیشود و چنین جمله‌ای را شبه ناقص گویند .

۳٤۱ ـ اگریك مسندالیه دارای چند مسند باشد جایزاست که فقط دراول جملهٔ نخستین ذکر شود وجمله‌های دیگر بدون مسندالیه بیان شود مانند خدا ماراآفریده‌است ـ بما روزی میدهد ـ اعمال ما را می‌بیند ـ پاداش نیك وبد ما را

میدهد که باید درجلو جملههای دوم تاچهارم کلمهٔ خدا را تصور کنیم .

۳٤۲ ـ گاهی بجای چندجملهٔ متوالی چندشعر مشاهده میشود کهمسندالیه تمام‌جملههای آن اسمی است که قبلاً ذکرشده است مانند اشعاری کهسعدی در بوستان ستایش خدا گفته است ومطلعش این است :

فضل خدایرا که تواند شمار کرد یا کیست آنکه شکر یکی ازهزار کرد

که دراشعار دیگر آثار صنع وقدرت خدا را میشمارد ومسندالیه یا فاعل همهٔ آن فعلها کلمهٔ خداست که باید متبادر بذهن خواننده یاشنونده باشد .

۳٤۳ ـ گاهی مسند درجمله دیده نمیشود ولی ازروی حدس وقرینه میتوان آنرا دانست مانند این شعر حنظله باوعیسی :

یا بزرگی وعز ونعمت وجاه یا چومردانت مرگ رویاروی

که فعل مسند دوجمله این شعر کلمهٔ باشد یاباید تصور میشود .

۳٤٤ ـ رابطه هم ممکن است درجمله دیده نشود وباید کلمهٔ است را بجای آن تصور کرد مانند بنزدیك من صلح بهتر که جنگ که صحیحش بنزدیك من صلح بهتر از جنگ میباشد .



ملحقات

۳٤٥ ـ در کلمات فارسی ضمن جمله بندی بعض تغییرات داده میشود که ذکر آنها در اینجا خالی از فایده نیست و آن تغییرات عبارتند از قلب ـ حذف ـ تصحیف تحریف ـ تبدیل ـ تخفیف .

۱ ـ قلب

۳٤٦ ـ کلمهٔ قلب معانی متعددی دارد :

۱ ـ بمعنای دل مانند قلب مؤمن آینهٔ صنع خداست

۲ ـ بمعنای میان لشکر مانند :

توقلب سپه را بآئین بدار　　　مرا کنون پیاده کنم کارزار

۳ ـ بمعنای سکهٔ تقلبی

چون سکهٔ قلبی است تملق کانرا　　　خودخواهی مارواج میبخشد وبس

٤ ـ ذکر کلمهٔ یا جمله‌ای که ازهرطرف خوانده شود یك معنی بدهد

سگ مگس راا گر کنی مقلوب　　　قلب او غیر سگ مگس نشود

یامثل این عبارت شکر بترازوی وزارت بر کش

۲ ـ حذف

۳٦٥ ـ حذف یعنی انداختن یك یاچندحرف ازحروف کلمه واین عمل اغلب درشعر ودرموقع اضطرار صورت میگیرد مانند :

چون تیغ بدست آری دشمن نتوان کشت　　نزدیك خداوند بدی نیست فرامشت (فراموشت)

شراب و خواب و رباب ولباب و بره و نان

هزار کاخ فزون کرد بازمی (زمین) هموار

چوبود آشتی باز ماغاز (میاغاز) جنگ   پس‌شیر رفته میناز چنگ

۳ ـ تصحیف

۳٦٦ ـ تصحیف‌عبارت از آنست که نقطه‌های‌حرفی را تغییر دهند یاسر کش گاف یا کاف را کم وزیاد کنند وکلمهٔ تغییر یافته معنای دیگری بدهد مانندکلمهٔ چیز که میتوان آنرا بوسیلهٔ تصحیف جبر ـ جبر ـ خبر ـ خُبز ـ خیر ـ حیّز ـ چتر ـ چپر هم تلفظ نمود یامثل این‌شعرسعدی :

مرا بوسه گفتم بتصحیف ده   که درویش را توشه از بوسه به

ومقصود سعدی ازاین تصحیف آن بوده است که بمخاطب خود بگوید بعوض‌بوسه بمن توشه بده وابن یمین درشعرزیر تلفظ روز کار را بهتردانسته است ازروز گار:

چون هست روز گار بتصحیف روزکار   پس روز کار خواندنش به ز روز گار

۴ ـ تحریف

۳٦۷ ـ منظور ازتحریف آنست که جای حروف یك‌کامه را تغییر دهندولی همان معنی را بدهد مانند این شعر :

کراعقل ازفضائل خلعت دینی بپوشاند

نشاید کرداز آن‌خلعت‌هگرزاین‌دیوعریانش

(ناصرخسرو)

که کلمهٔ هر گز دراین‌شعر تحریف‌شده است ومعنایش همان است

۵ ـ تبدیل

۳٦۸ ـ غرض ازتبدیل‌آنست که حرفی ازحروف‌کلمه را بدل‌بحرف‌دیگری نمایند ولی کلمهٔ مبدّل‌همان معنای‌کلمهٔ اصلی‌را بدهد مانند کلماتی که در جدول زیر دیده میشود :

کلمه‌اصلی	کلمه مبدل	کلمه‌اصلی	کلمه مبدل
کج	کژ	تشت	طشت
آمیز	آمیغ	تنبور	طنبور
هیچ	ایچ	توت	تود

کلمه اصلی	کلمه‌مبدل	کلمه اصلی	کلمه‌مبدل
شنگرف	شنجرف	ساروج	صاروج
استخر	اصطخر	نفت	نفط
شغال	شگال	دشوار	دشخوار
سد	صد	شست	شصت
تپیدن	طپیدن	تپانچه	طپانچه
حساب	حسیب	غلتیدن	غلطیدن
کتاب	کتیب	سپاهان	اصفهان
دهگان	دهقان	رکاب	رکیب
آذربایگان	آذربایجان	تهران	طهران

۳۶۹ ـ عمل تبدیل درساختن فعل امر که ازافعال بیقاعده است بیشترانجام میگیرد چنانکه درجدول زیر مشاهده میشود :

مصدر	فعل امر	مصدر	فعل امر
آمدن	آی	پختن	پز
گفتن	گوی	کاستن	کاه
گسستن	گسل	شستن	شوی
نمودن	نمای	رفتن	رو
پیمودن	پیمای	رُفتن	روب
انگجین	انگیز	باختن	باز
رُستن	روی	تاختن	تاز
رستن	ره	ساختن	ساز
جستن	جوی	کاشتن	کار
خواستن	خواه	یافتن	یاب
دادن	ده	بستن	بند

امر فعل	مصدر	امر فعل	مصدر
گری	گریستن	گیر	گرفتن
نشین	نشستن	کوب	کوفتن
بین	دیدن	سای	سودن
گوی	گفتن	آموز	آموختن
شنو	شنیدن	آمیز	آمیختن
پیمای	پیمودن	آزمای	آزمودن

۶ - تخفیف

۳۷۰ ـ تخفیف عبارت از آنست که حرفی ازکلمه بکاهند بدون آنکه معنای آن تغییر کند مانندکلماتی که درجدول زیر مشاهده میشود :

کلمه مخفف	کلمه اصلی	کلمه مخفف	کلمه اصلی
شتر	اشتر	ستخوان	استخوان
سپه	سپاه	سپند	اسپند
کله	کلاه	سیه	سیاه
که (بفتح کاف)	کاه	که (بضم کاف)	کوه
شه	شاه	مه	ماه
آینه	آئینه	لیك	لیکن
ورا (بکسرواو)	او را	رستخیز	رستاخیز
مارستان	بیمارستان	خور	خورشید

اعجام (نقطه‌گذاری)

۳۷۱ ـ زبان هم مثل سایر لوازم زندگانی تابع جریان روز و قابل تحول وتطوراست بدین سبب چندی است ایرانیها بتقلید اروپائیان علامات سکوت و تعجب واستفهام آنارا درجمله‌ها وعبارات فارسی بکار میبرندواین‌کارهم مانندسایر امور اجتماعی ما دستخوش افراطوتفریط شده است وشایسته است که ارباب‌اطلاع

وعلاقه دراصلاح این قسمت سعی‌واهتمام جدی وکافی کنند بنده با بضاعت مزجات معلومات خود درصدد این کاربودم ولی‌وسیله ومشوقی نداشتم تاخوشبختانه‌بمطالعهٔ دوشمارهٔ نهم ویازدهم سال چهارم مجلهٔ راهنمای کتاب که از بهترین و مفیدترین مجلات تهران استموفق شدم ودرآنجا مقاله‌ای بقلم دانشمند محترم آقای محمد مشرف‌الملك دیدم و باصطلاح گمشدهٔ خود را یافتم و اینك با اجـازهٔ فحوی از ساحت محترم ایشان مفاد و خلاصه مقالـه محکم و مستدل این دانشمند گرامی را باطلاع مطالعه کنندگان میرساند تا بیشتر مورد استفاده و استعمال قرار گیرد.

۳۷۲ ـ بعقیده ونظر نویسندهٔ محترم مقاله آنچه ازعلائم نقطه گذاری که درفارسی مورد احتیاج است تقریباً یازده‌تاست بدین شرح :

نقطه ـ مکث ـ نطقهٔمکث ـ دونقطه ـ خطفاصل ـ نشان‌تعلیق ـ نشان‌پرسش ـ نشان شگفت ـ دوقوس ـ دوبند ـ نشان نقل ـ نشان حذف .

۱ نقطه (.)

۳۷۳ ـ نقطه علامت مکث‌کامل‌است ودرموارد زیربکار میرود :

۱ ـ بعداز هرجمله غیراز جملهٔ ندائی و استفهامی مانند باد وزید . تبریز مرکز آذربایجان شرقی‌است .

نکته اگربین دوجمله‌حرف‌ربط باشد واو ربط بجای نقطهٔ مکث می‌نشیند . مانند بادآمد و بوی عنبرآورد .

۲ ـ بعدازلفظ یا الفاظی که بجای جمله بکار رفته باشد مانند پیغام مـرا بایشان ابلاغ کنید ممکن است مخاطب‌بگوید بچشم . بسیار خوب .

نکته عناوین کتابها وسرفصلها و عنوان مقالات حتی اگـر جمله‌هم باشند علامتی لازم ندارند ولی میتوان درموقع ضرورت علامات تعجب یا استفهام را در اینجا بکار برد .

مانند آیاجنگ تمام خواهدشد ؟

۳ ـ اگر بخواهندنام شخصی ونام‌خانوادگی کسیراباهم ذکر کنند معمولا

بذکر حرف اول اسم شخصی اکتفاء میکنند ودراین صورت باید بعداز حرف اختصار یك نقطه بگذارند تا بااسم خانوادگی مخلوط و مشتبه شود مانند ا . آرام (احمد آرام) م . حجازی (محمدحجازی) ع . دشتی (علی دشتی)

٤ ـ هرجملهٔ معترضه‌ای که داخل دوقوس باشد ازلحاظ نقطه وعلامت مستقل است ولی اگردرآخر جمله واقع شود نقطهٔ جمله قبل از آن گذاشته میشود .

مثلاً دراین عبارت بجای اینکه بنویسیم درایران سه ملت غیرمسلمان زردشتی وکلیمی ومسیحی زندگی میکنند (زردشتیها قدیمترین سکنهٔ ایرانند .) نقطهٔ بعداز کلمهٔ ایرانند را درجلو جملهٔ معترضه میگذاریم بدین صورت :

درایران سه ملت غیرمسلمان زردشتی و کلیمی و مسیحی زندگی میکنند . (زردشتیها قدیمترین سکنهٔ ایرانند)

نکته اگر جملهٔ التزامی بلحن استفهام استعمال شود جملهٔ استفهامی محسوب شده وعلامت استفهام میگیرد مثل نام شما احمد است ؟ بطوری که شنیده‌ام شما عازم سفر هستید ؟

۳ ـ مکث (،)

۳۷٤ ـ مکث که فرانسویها آنرا ویرگول میگویند و بعقیدهٔ آقای احمد آرام باید بفارسی بند گفته شود بیشتراز سایر نشانها بکار میرود و در موارد زیر استعمال میشود .

۱ ـ عطف بیان چه جمله باشد وچه کلمه بامکث ازمتن جمله جدا میشود مانند : تهران ، پایتخت ایران ، دومیلیون جمعیت دارد :

نکته غرض از عطف بیان ذکر صفتی است که موصوف آن بحالت اضافه ذکر نشود .

۲ ـ جملهٔ معترضه بامکث ازمتن جدا میشود مانند :

شاگردان معلم خودرا ، باآنکه ازاومیترسند ، دوست میدارند .

نکته جملهٔ تابع وصفی (جمله‌ای که بمنزلهٔ صفت باشد) اگربرای توصیف اسم جملهٔ اصلی ضروری نباشد مکث لازم ندارد مانند پیغامی که داده بودید بمن

رسید که دراینجا جملهٔ که داده بودید بدون علامت‌مکث استعمال شده‌است .

ولی اگر جملهٔ وصفی توضیحی باشد باید باعلامت مکث ازمتن جدا شود مانند : گلستان سعدی . کــه نثرش بسیار زیباست بــرای خواندن کتاب مفیدی است ـ رفیق شما ، که محصل فلان دبیرستان است ، بمن مراجعه کرد.

۳ ـ اسمی که مورد خطاب مستقیم قرارمیگیرد باعلامت مکث از متن جدا میشود مانند آقای محترم ، خوب‌است درپیشنهاد خود تجدیدنظر کنید .

٤ ـ جمله‌های تابع قیدی مخصوصاً وقتی که نسبت بجملهٔ اصلی مؤخر واقع شوند باعلامت مکث جدا میگردند مانند بشرط آنکه از من قدردانی شود ، این‌کار مهم وسخت را انجام میدهم اگر شبها همه‌قدر بودی ، شب‌قدر بیقدر بودی (سعدی)

٥ ـ جمله‌های تابعی که علت جملهٔ اصلی را بیان کند یا معارض آن‌باشدچه مقدم وچه مؤخر باعلامت مکث جدا میشوند مانند :

ازآنجائی که مرحوم دهخدا مرد باتقوائی بود ، در اواخر عمر در کنج عزلت نشسته وبتألیف لغت‌نامه پرداخته بود .

خلقت سلطان‌اگرچه عزیزاست ، جامهٔ خلقان خود ازآن بعزت‌تروخوان بزرگان اگرچه لذیذ است ، خردهٔ انبان خویش بلذت تر (سعدی)

٦ ـ عبارات یاحروف ربط قیدی که برای پیوستن مطلبی بمطلب دیگر ویا تغییرآن بکار میرود اغلب بوسیلهٔ علامت مکث ازمتن‌جدا میگردد مانند :

سیدجمال‌الدین افغانی مردی مطلع‌بود ، علاوه براین ، نظربلند ودلیربود ، و دیگرآنکه سیاستمدار واقع بین بود .

۷ ـ عباراتی را که معرف عنوان‌یامحل اقامت شخصی باشدمیتوان باعلامت مکث ازاسم خاص جدا کرد مانند :

دکتر رضازادهٔ شفق ، اهل‌آذربایجان ، استاد دانشگاه تهران

۸ ـ عباراتی که بمنظور تأکید یا تعلیق مطلب از محل دستوری خود دور شده ، یادرانتهای کلام افزوده شوند معمولاً ، علامت مکث از متن جدا میگردد

مانند : دولتها همیشه ازصلح دم میزنند ، و جنگ را تقبیح میکنند ، درصورتیکه خود بوسائل‌مختلف بآتش جنگ دامن‌میزنند، این‌امرلااقل دربارهٔ گروهی‌ازآنها صدق میکند .

۹ ـ کلمات یا عباراتی که باهم مقایسه میشوند با علامت مکث ازهم جدا میگردند مانند :

بعمل کاربر آید ، بسخندانی نیست دوصد گفته ، چون نیم کردار نیست

سپاهی‌لشکر نیاید بکار ، یکی‌مردجنگی به ازصدهزار

۱۰ : علامت مکث بجای حروف ربط (و- با) قرار میگیرد و کلمات مشابه یاغیر مشابه و جملی را که ساختمان‌مشابه دارند بهم می‌پیوندد ولی همواره قبل‌از آخرین‌کلمه یاجمله حرف ربط لازم‌است مانند :

علی تاریخ ، جغرافیا ، جبر ، مثلثات وانگلیسی‌را خوب میداند .

مردم ایران عارف ، عامی ، فقیر ، غنی ، کرد ، لر ، ترك وفارس بآبادی واستقلال ایران علاقه مندند .

۱۱ ـ گاهی‌کلمه یا عبارتی بمنظور ایجاز (مختصر کردن) بقرینه حذف میشود دراین‌صورت باید باعلامت مکث محل آنرا محفوظ داشت مانند ورزش غذای تن ، و مطالعه غذای جان است . حریرباف ، پارچهٔ ابریشمی ، بوریا باف حصیر ، قالی‌باف قالی میبافد .

۱۲ ـ بین دورقم مجزا ویا دو کلمهٔ مشابه علامت مکث میگذارند مانند : درهرسال ۱۲۰۰ و ۱۵۰۰ دیپلمه ازفلان دانشگاه خارج میشونداین‌کار ، کار شما نیست .

۳ ـ نقطه مکث (؛)

۳۷۳ ـ هروقت لازم شود که درسخن بیش‌ازاندازهٔ مکث توقف کنند نقطه مکث بکار میبرند

۳۷٤ ـ موارد استعمال نقطه‌مکث ازاین‌قراراست :

۱ ـ میان دوجملهٔ ساده که تاحدی بهم بستگی داشته باشند بجای حرف‌ربط

نقطه مکث بکار میبرند .

عجله مکن ؛ بالاخره حقیقت فاش میشود .

۲ ـ میان دوجملهٔساده که ازلحاظ مفهوم‌مغایر یکدیگر باشند بجای‌حرف ربط یا باحرف ربط نقطه‌مکث میگذارند مانند :

مال ازبهر آسایش عمراست ؛ نه عمرازبهر گرد کردن مال

گوسفند ازبرای چوپان نیست ؛ بلکه چوپان برای خدمت اوست

خدا می‌بیند ومیپوشد ؛ بنده نمی‌بیند ومیخروشد .

۳ ـ بعضی‌از نکته‌سنجان قبل‌ازحرف ربط قیدی که دوجمله را بهم‌می‌پیوندد نقطه مکث میگذارند مانند :

فلانی درامتحان پذیرفته نشده‌است ؛ بدین‌جهت ممکن است ترك تحصیل کند . مکرر اورا ازمعایب قمار آگاه ساخته‌ام ؛ ولی اوازاین‌کاردست بردار نیست

٤ ـ جمله‌های ساده‌ای که دنبال‌هم واقع میشوند هنگام تغییر مفهوم‌بوسیلهٔ نقطهٔ مکث تشخیص داده میشوندمانند دولتها میآیند ومیروندورژیمها تغییرمیکنند؛ اما ملتها همچنان پایدار وبرقرار میمانند .

٥ ـ جمله‌هائی که بعدازدونقطه شمرده میشوند خودشان بوسیلهٔ نقطه‌مکث متمایز میگردند مانند :

شبانه روز خودرا بسه قسمت کنید : مقداری ازآنرا برای‌کاروکوشش ؛ و قسمتی‌ازآنرا برای تفریحات مفید ومشروع ؛ وبقیه را جهت خورد و خواب و استراحت تخصیص دهید .

۴ ـ دونقطه (:)

۳۷٤ ـ دونقطه علامت توقف بیشترازنقطه مکث و موارد استعمالش ازاین قرار است :

۱ ـ هنگامی که توضیح یاتفسیری چندان ضروری‌نباشد بجای نقطه‌مکث دونقطه بکار میرود مانند دیروز بارفقا بشمیران رفتیم : مثل اینکه بهمراهان بد نگذشت .

۲ ـ هنگامی که بخواهند چیزهائی را بشمرند قبل‌ازذکر نام آنها دونقطه میگذارندمانند دو کس رنج بیهوده بردند وسعی بیفائده کردند: یکی آنکه‌اندوخت ونخورد ودیگرآنکه آموخت ونکرد (سعدی)

سه‌چیز پایدار نماند : مال بی‌تجارت ؛ وعلم بی‌بحث ؛ وملك بی‌سیاست (سعدی)

۳ ـ قبل‌از قول مستقیم دونقطه میگذارند مانند :

پدر ازراه رسید وخندان گفت : بشما تبریك میگویم .

٤ ـ هنگام ذکرمثال وتشریح وتوجیه مطلبی دونقطه بکار میرود مانند :

قوای دولت مشروطه سه تاست : مقننه ، مجریه وقضائیه .

شعار ایرانیان قدیم سه‌چیز بود : پندار نیك ؛ گفتار نیك ؛ کردارنیك .

٥ ـ قبل‌از آخرین جمله‌ای که خلاصه و نتیجهٔ مطالب شرح دادهٔ ماقبل را بیان کند دونقطه میگذارند مانند : خواننده‌ای مغربی درصف بزازان‌حلب‌میگفت ای خداوندان نعمت اگر شما را انصاف بودی وما را قناعت : رسم سؤال‌ازجهان برخاستی . (سعدی)

٥ ـ هنگامی که دورقم ذکرشود که یکی جزئی ازدیگری باشد میان آنها دونقطه میگذارند مانند ساعت پنج : وده دقیقه : وسی‌ثانیه یا جزو پنجم : سورهٔ سوم آیهٔ پانزدهم . ولی این‌رویه‌هنوز درزبان‌فارسی کاملاً معمول نشده است .

٥ ـ خط فاصل ونشان تعلیق (ـ)

۳۷٥ ـ خط‌فاصل یانشان تعلیق که بآن خط تیره هم میگویند درمواردزیر استعمال میشود :

۱ ـ تعلیق (بستگی دادن)ناگهانی مفهوم یاتغییر غیرمنتظره فکریاساختمان جمله را بوسیلهٔ خط تعلیق نشان میدهند مانند : درخانه بازبود وهمهٔ اهل خانه درخواب بودند وبرای دستبرد وسرقت مانعی‌نبود ـ ولی‌پلیس‌باطن‌اورا منع‌مینمود

۲ ـ معمولاً قبل‌ازذکرکلمه یاعبارتی که باید تکرار شود یا بمنظور تاکید بعداز ادای مقصود بیاید خط‌فاصل میگذارند مانند : این‌کار عملی نیست ـ نیست

داشتن استعداد ذاتی اطلاعات علمی مطالعهٔ آثار فکری شعراء سابق ـ همهٔ اینها لازمهٔ سرودن شعر نغز است .

۳ ـ عبارت یاجمله‌ای که بطور معترضه و بمنظور تاکید ناگهان در وسط سخن بیاید بجای‌علامت مکث خط فاصل‌میگیرد مگر آنکه جمله بقدری‌معترضه باشد که جا دادن میان دو قوس برایش لازم شود مانند آسانترین وسیله ـ بلکه لازمترین ومفیدترین راه ترقی ایران امروزی ـ توسعه وترویج علم وصنعت‌است.

٤ ـ خط فاصل را برای نشان‌دادن مسیر یاجهت بمعنای (تا ـ به) بین دواسم خاص بکار میبرند مانند خط‌آهن بین تبریز ـ تهران کشیده شده‌است . فلانی با اتوبوس بنز تهران ـ مشهد مسافرت کرد .

۵ ـ حذف کلمه یاحروفی ازیك‌کلمه را که ذکرش مقتضی نباشد بعضی‌باخط تعلیق نشان میدهند وبرخی باچندنقطه مانند درموقع ضرورت ـ خررا میبوسند! یا ... نعناع پونه‌ای بریش زال‌زالکی

٦ ـ وقتی که سخن کسیرا قطع‌میکنند معمولاً درجای‌آن خط تعلیق قرار میدهند مانند متهم گفت میخواهم حقیقت را بگویم ـ مدّعی‌سخنش‌را قطع کرد و گفت (چیزی نداری که بگوئی) .

۷ ـ درشماره گذاری قسمتهای مختلف نوشته بعدازرقم خط تیره میگذارند چنانکه درتمام صفحات این کتاب ملاحظه میشود .

۸ ـ درانتهای سطر چنانکه باندازهٔ‌کافی‌جا برای نوشتن‌کلمه‌ای نباشد جای خالی را باخط فاصل پرمیکنند .

٦ ـ نشان پرسش (؟)

۳۲٦ ـ نشان پرسش یاعلامت استفهام درموارد زیر استعمال میشود :

۱ ـ بعدازسؤال مستقیم خواه لحن گوینده استفهامی باشد یا نباشد مانند : هنوز نرفته‌ای ؟ دولت افغانستان را باید جزء ممالك‌آسیای‌وسطی محسوب‌داشت؟

نکته اگرسؤال مستقیم درآخرجمله واقع‌شود نشان پرسش ونقطه یامکثی را که قاعدةً باید درآخرجمله باشد حذف میکنند مانند :

دانش آموزی برخاست و گفت (مگروقت مادانش آموزان آموزان ارزش ندارد)

۲ ـ علامت پرسش بین دوقوس بعدازتاریخ یاکلمه یاعبارتی بیان کنندهٔ شك وتردید یا حدس و گمان ویا طعنه و کنایه نسبت بآن تاریخ یاکلمه ویاعبارت است مانند : سعدی درسال ۶۱۰ متولدشده‌است (؟) میگویندنظامی اهل‌شیراز بوده‌است(؟) شاید حسن ازسفر آمده باشد (؟)

۷ ـ نشان شگفت (!)

۳۷۷ ـ نشان شگفت یاعلامت تعجب درموارد زیر استعمال میشود :

۱ ـ بعدازهر کلمه یا عبارتی که بهنگام اعجاب وشگفتی برزبان یاقلم‌جاری شود مانند : بیهوده سخن باین درازی ! تو واین‌کار زشت ! خدا و جسم و جان !

۲ ـ بعداز هر کلمه یا عبارتی که حاکی از آرزو ـ ترس ـ شفقت ـ تحسین ـ قسم ـ طعنه و نظایر آن باشد مانند :

خدا بشررا ازشرجنك‌سرد محفوظ بدارد ! (آرزو) عجب بادتندی میوزد ! (ترس) بیچاره بچه روزی افتاده است ! (شفقت) آفرین خدای برپدری که تو پرورد ومادری که توزاد ! (تحسین) بجان خودم ! (قسم) گر بمانی سال دیگر قطب‌دین حیدرشوی ! (طعنه)

۳ ـ درتحذیر مانند : تاتوانی میگریز ازیاربد ! مواظب‌کارهای‌خودباش !

٤ ـ بعداز امریااعلام‌خطر یااستغاثه‌واستمداد مانند : ساکت‌باش ! حرکت موقوف ! بچه‌بچه ! آتش آتش !

۸ ـ دو قوس ( )

۳۷۸ ـ دوقوس که واژهٔ خارجی آن پرانتز میباشد وبعربی قوسین وهلالین وبفارسی دوهلال گفته میشودبرای‌ممتاز کردن کلمه یاعبارتی‌بکار میرود که‌بمنظور توضیح یاتفسیر یاترجمه بصورت معترضه درسخن یانوشته وارد شده باشد مانند : تسبیح (ذکرخدا گفتن) دی (ماه دهم سال شمسی) محمدامین (پسر هارون‌الرشید و زبیده) .

۹ ـ دوبند [ ]

۳۷۹ ـ دوبند که‌نام خارجی آن (کروشه) نیزدر کتابهای ریاضی آمده باسم دوقلاب هم درفارسی خوانده شده است واین‌علامت در مورد زیربکار میرود :

۱ ـ کلمه یا مطلبی که خارج از موضوع متن عبارت باشد یا شخصی غیراز گوینده یانویسندهٔ عبارت برآن افزوده باشد بوسیله دوبندمشخص میشودمانند:

از کتاب حافظ تفعل (تفؤل) کرد هیچ یك از آنها نتوانستند [نتوانست] بآن دست بزنند [بزند] .

۱۰ ـ نشان نقل « »

۳۸۰ ـ نشان نقل یا نقل‌قول برای ممتاز کردن عین گفتهٔ دیگری از متن عبارت بکار میرود مانند : ازبزرگی پرسیدند (دوست بهتراست یابرادر) گفت : «برادری که دوست باشد» .

نکته اگرسخن منقول از گفتهٔ‌غیررا بوسیله دیگری ازقبیل‌نوشتن‌باحروف درشت‌تر ممتاز گردانند بکاربردن نشان نقل لزومی ندارد .

نکته در موقع ذکر عباراتی که حکم‌ضرب‌المثل‌یادستورهای کلی اخلاقی دارد استعمال نشان نقل‌لزومی ندارد مانند طلب‌العلم فریضةٌ علی کلّ مسلم و ومسلمة ـ کس‌نگوید که دوغ‌من ترش است ـ دوده نیم بهترازیك ده‌یك است .

سپاهی لشکر نیاید بکار یکی مردجنگی به ازصدهزار

۳۸۱ ـ علامت نقل درموارد زیرهم بکار میرود :

۱ ـ ذکر اثر نیك وجالب توجهی مانند : داستان «شیرین‌وفرهاد» و «لیلی ومجنون» نظامی هر کدام درجای خودجالب‌توجه‌است .

۲ ـ هر کلمه یاعبارتی که مورد گفتگو واقع‌شود اگر بطریق دیگری‌ازمتن ممتازنشود باعلامت نقل‌مشخص‌میگردد مانند : بحث‌دیروزما برسرمواردا‌ستعمال دوکلمهٔ «که» و «چه» بود .

۳ ـ گاهی نویسنده میخواهد توجه خواننده را بکلمه یاکلماتی خاص‌جلب کند لذا آنهارا میان نشان نقل جامیدهد واین‌کلمات ممکن‌استازاین‌قبیل‌باشند

الف ـ اصطلاحات علمی یافنی یاواژه‌های خارجی که ممکن‌است برای خواننده نا آشنا باشد مانند: ویکتورهو گو سردستهٔ شعرای «رمانتیك» بود.

درسینمای ایران اغلب فیلمهارا «دوبله» میکنند.

ب ـ کلمات یاعباراتی که متضمن طنزوطعن (سخن گوشه‌دار ونیش‌دار) است یابقصد شوخی بکار میرودمانند موسی چومبه بنام «وطن‌پرستی» لومومبارا که‌مظهر وطن‌پرستی‌بود کشت ـ ازبی‌پولی «شپش‌درجیبم چهارقاب بازی‌میکند».

ج ـ کلمات جعلی ومن درآوردی مانند:

«مشعبد» شداین خاك نیرنگ‌ساز　　که‌هم مهره‌دزداست‌وهم‌مهره‌ساز (نظامی)

(کلمهٔ مشعبد بمعنای شعبده بازاست).

این پسره تازگی «مزلف» و «مستفرنگ» شده‌است.

د ـ اصطلاحات عامیانه وغیرمصطلح یابازاری که‌ممکن‌است برای خواننده نامأنوس باشدمانند. اسب تپق زد «سکندری‌خورد» وباسر توزمین‌رفت نو کروقتی خودرا درحالت خطردید «فلنگ» را بست و«جیم» شد.

۱۱ ـ نشان حذف وانداختگی

۳۸۲ ـ نشان حذف وانداختگی وافتادگی معمولاً ازسه‌نقطه‌تشکیل‌میشود ولی اگردرآخر جمله باشد بانقطه ختم‌جمله نباید از چهار نقطه کمترباشدوطرز استعمال‌آن بدین ترتیب‌است که هرجا قسمتی از کلام افتاده باشد (چه عمداً وچه سهواً) نشان حذف بجای عبارت حذف شده بکارمیرود در مورد کلماتی که درست خوانده نمیشود نیز بجای خط تعلیق اغلب چندنقطه میگذارند مانند:

روزی که هوای پرنیان‌پوش　　خلخال فلك نهاد بر گوش

. . . .

مجنون رمیده‌دل چوسیماب　　با آن دو سه یار ناز پرتاب

آمد بدیار یار پویان　　لبیك زنان و بیت گویان

(نظامی)

نکته درزبان‌عربی حروف نقطه‌دار رامعجمه‌وحروف بی‌نقطه‌را مهمله گویند

وحرفی که یك نقطه داشته باشد موحّدة وحرف دونقطه را مثنّاة وحرف سه نقطه را مثلّثه نامند واگر نقطه در بالا باشد فوقانی واگر در زیر باشد تحتانی خوانند و این قاعده درمیان اهل ادب ایران هم معمول است .

تشکر واعتذار : بمفاد من‌لم یشکر الناس‌لم‌یشکرالله وبمنظوراستفادهٔ کاملی که ازعبارات مقالهٔ پرمغز آقای مشرف‌الملك کردم صمیمانه سپاس گزارم و از تغییرات جزئی که دربعض ازمثالهای آن داده‌ام پوزش میخواهم ومطمئنم که‌العذر عندکرام‌الناس مقبول (مؤلف) .

آگاهی : هر که بخواهد اطلاعات کاملی از قواعد دستوری پیدا کند باید کتاب‌دستور جامع زبان فارسی تألیف دانشمند گرامی عبدالرحیم همایون‌فرخ را بدقت بخواند .



مبحث چهارم

نکات مفید املائی

۳۸۳ ـ چون یکی از نتایج وفواید مهم دستورهرزبان درست‌نوشتن‌کلمات آن زبان است لذا دراین مبحث علاوه برقواعد دستوری که درجای‌خود ذکرشده نکات مفید دیگری هم راجع باملاء گوشزد مطالعه کنندگان میشود و امید است آنهارا بدقت بفهمند وبخاطر بسپارند و بکار بندند.

۳۸٤ ـ دوحرف سین‌وشین (اول و وسط) هرگاه پیش‌از دوازده حرف (ج-چ ح - خ - ر - ز ژ س -ش - م هاء (وسط) - یاء (آخر) واقع‌شودبایددندانه دار نوشته شود مانند: سجلّ - سحر - سخا - سجستان - سر - سزا - سست - شست - شما ـ شهر - سی - کاشی.

۳۸۵ ـ هروقت دوحرف دندانه دار دنبال‌هم واقع شوند باید دندانهٔحرف اول بلند نوشته شود مانند چیت و اگرحروف دندانه دار بیش از دوتا باشد باید دندانه حرف وسط بلند نوشته شود مانند خبیث وحیثیت.

۳۸٦ ـ کلمهٔ"که" بهترآنست که فقط بیکی از سه‌کلمهٔ: این - آن بل بچسبد مانند اینکه ـ آنکه ـ بلکه.

۳۸۷ ـ اسم مرکبی که خواندنش اسباب زحمت نباشد باید متصل نوشته شود ولی مثلاً متصل‌نوشتن امثال اسم‌مرکب گلابپاش صحیح نیست. (گلاب‌پاش)

۳۸۸ ـ باء حرف اضافه دراول مفعول بواسطه وباء زینت ونون ومیم‌علامت نفی جلو فعل باید متصل نوشته شود مانند باو گفتم - بیا - بروند - نیامد - نگو - منشین.

۳۸۶ ــ حرف (می) که‌در اول فعلهای ماضی استمراری ومضارع اخباری۔ امر دیده میشود باید متصل نوشته شود مانند میرفت ۔ میگوید ۔ میتراش ، مگر وقتی که متصل‌نوشتن آن درموقع خواندن تولید زحمت کند مانند : می‌بینم ــ می‌نشستم که دراین‌صورت بهتراست منفصل نوشته شود .

۳۸۷ ــ اگر بخواهند بدنبال اسم یاصفتی که درآخرش هاء غیرملفوظ است حرف یاءِ وحدت یایاءِ نکره یاضمیر دوم‌شخص مفرد فاعلی یایاءِ نسبت بچسبانند باید قبل‌از حرف یاءِ یك همزه‌هم (که بصورت الف نوشته شود) بیفزایند مانند بنده‌ای ۔ خانه‌ای که آمده‌ای ــ آباده‌ای (اهل آباده) .

۳۸۸ ــ اگر بخواهند در آخرصفتی که مختوم بهاءِ غیرملفوظ است یاءِاسم مصدر بچسباند باید حرف هاءِ بدل بگاف شود مانند : خسته ۔ آماده ۔ فرزانه که اسم مصدر اینها میشود خستگی ۔ آمادگی ۔ فرزانگی .

۳۸۹ ــ همچنین درموقع اتصال یاءِ نسبت بآخر اسمی که مختوم بهاءِ غیر ملفوظ باشد باید حرف هاءِ بدل بگاف شود مانند هفتگی (منسوب بهفته).

۳۹۰ ــ اگر بخواهند بدنبال کلمه‌ای که حرف آخرش واو یا الف است‌یاءِ وحدت یانکره یا ضمیر یا نسبت یا اسم مصدر بچسبانند باید قبل‌از حرف (ی) یك حرف همزه‌هم اضافه کنندواین همزه همیشه روی حرف دندانه‌داری که‌قبل‌از یاءِ نوشته میشود قرار میگیردمانند : دانائی ۔ پارسائی که ۔ میآئی ۔ ضیائی۔بینائی سبوئی ۔ آهوئی که ۔ بکوئی ۔ مینوئی ۔ نیکوئی .

۳۹۱ ــ بعض‌ازکلمات‌عربی که درخود زبان عرب بدون الف نوشته میشود وقتی درفارسی استعمال شد باید مطابق تلفظ باالف نوشت مانند : هارون ۔اسحاق اسماعیل ۔ رحمان ۔ لاکن (که در عربی هرون ۔ اسحق ۔ اسمعیل ۔ رحمن لکن نوشته میشود) .

۳۹۲ ــ بعض‌از اسمهای عربی که در وسطشان حرف واو است و الف تلفظ میشود بهتر آنست که درجمله‌های فارسی باالف نوشته شود مانند صلات (صلوة) زکات (زکوة) حیات (حیوة) ربا (ربوی) .

۳۹۳ ـ درعربی مرسوم است که اگرحرف چهارم یاپنجم یاششم اسم یافعلی الف جانشین واو یاياء (الف مقصوره) باشد بصورت یاء مینویسند و اگر این نوع کلمات درفارسی استعمال شود باید مانند عربی بصورت یاء نوشته شود مانند اعلی مرتضی - مستثنی ولی اگرحرف الف آخر کلمه جانشین همزه باشد (که خودعرب همزه تلفظ میکند) باید بصورت الف نوشته شود مانند مجزا (مجزأ) مهیا (مهیأ) مهنا (مهنأ) مبتدا (مبتدأ) مبرا (مبرأ).

۳۹٤ ـ اگر بخواهند بدنبال اسم عربی که در آخرش الف مقصوره باشد یاء فارسی بیفزایند بایدالف مقصوره را تبدیل بالف کنند مانند: اعلائی - مجتبائی - مستثنائی.

۳۹۵ ـ اگربخواهند اسمیرا که مختوم بهاء غیرملفوظ است بکلمه‌ای اضافه کنند روی حرف هاء یك همزه میگذارند و آنرا (ی) تلفظ میکنند مانند: هستهٔ خرما.

۳۹٦ ـ کلمهٔ هیچ بهترآنست که ازسمت چپ بکلمهٔ دیگری نچسبد ولی از سمت راست فقط حرف (ب) بآن میچسبدمانندبهیچ کس - بهیچوجه - بهیچ گونه - هیچ گاه.

۳۹۷ ـ بهترآنست که دو کلمهٔ این وآن ازسمت چپ فقط بکلمات که - ها را - جا - بچسبدمانند آنکه - آنها - آنرا - آنجا - اینکه - اینها - اینرا - اینجا.

۳۹۸ ـ دروسط بعض ازکلمات عربی یافارسی درموقع تلفظ دو واو شنیده میشود ولی در نوشتن باید یك واو نوشت مانند طاووس - کاووس - داوود - قاووت که بهتراست طاوس - کاوس - داود - قاوت نوشته شوند.

۳۹۹ ـ کلمات عربی زیررا که باید قاعدةً جدا نوشته شود بغلط درفارسی متصل مینویسند انشاءالله (اگرخدا بخواهد) عنقریب (بزودی) علیحده (جداگانه + مخصوصاً) لهذا (برای این) معهذا (باوجود این) علیهذا (بنابراین) اعلیحضرت ولیعهد،

٤۰۰ ـ متصل نوشتن موصوف وصفت و مضاف و مضاف‌الیه فارسی

درصورتی که حرف آخر کلمهٔ اولی مکسور باشدجایز نیست مثل گل سرخ وصرف نظر ولی اگر مضاف ومضاف الیه یا صفت و موصوف تشکیل اسم مرکب بدهند بهتر است که متصل نوشته شوند مانند صاحبدل ونیکخو مگر در صورتیکه رسم الخط یاتلفظ آنها سخت وبدنماشودمانندمآل اندیش- دوخته فروش - بهت آور- رقت انگیز

۴۰۱ ـ مواظب باشید که درموقع گفتن ونوشتن کلمات صحیح واژه های زیررا بکار برید :

غلط	معنی	صحیح
قدیفه	تن خشك کن	قطیفه
یخه	—	یقه
حوله	دست خشك کن	هوله
استادقدوس	—	اسطوخوددس
کك (بفتح کاف)	حشرهٔ موذی	کیك
قلوه	کلیه	غلوه
بید	حشرهٔ موذی	بیت
جلیزقه	—	جلیتغه
دنبك	—	تنبك
قلیان	—	غلیان
دکمه	—	تکمه
نکات (بضم نون)	جمع نکته	نکات (بکسر نون)
نقاط (بضم نون)	جمع نقطه	نقاط (بکسر نون)
دشك	—	تشك
عناصر (بضم صاد)	جمع عنصر	عناصر (بکسر صاد)
سلفه	—	سرفه
عطارد (بفتح عین وضم راء)	نام ستاره	عطارد (بضم عین و کسر راء)
عکسه	—	عطسه

غلط	معنی	صحیح
عذراء (بضم عین)	نام زن	عذراء (بفتح عین)
چمدان	—	جامه دان
اثاثیه	اسباب	اثاث + اثاثه
نهار	غذای ظهر	ناهار
سوون	شیرینی+چاقوتیز کن	سوهان
خفه‌خون	تنگ نفس	خفقان (بفتح خاء وفاء)
غلبیل	—	غربال
حناق (بضم ح وتشدیدنون)	خفه‌شدن	خناق (بضم خ وبدون تشدید)
هونگ	—	هاون
حندق	—	خندق
تناف	—	طناب
تلخون	سبزی	طرخون
چپی‌ار گال	دستمال ورشته‌دورسر	جفیه وِعقال
شیوید	—	شبیت
باقالی	—	باقلا
تاغار	—	تغار
سواد	سرپوشیده	ساباط
تاحاف	کاسب دوره گرد	طواف (بفتح‌طاء وتشدید واو)
چاقاله	—	چغاله
توون	—	تاوان
شفقت (بکسرشین‌وف‌وتشدیدقاف)	مهربانی	شفقت (بفتح شین‌وف‌بدون‌تشدید)
خاصیت (بتشدید یاء)	حالت‌مخصوص	خاصیت (بدون تشدیدیاء)
لذت (بکسرلام)	بهره بردن	لذت (بفتح لام)

غلط	معنی	صحیح
وجدان (بضم واو)	قوهٔ درونی + داشتن	وجدان (بکسر واو)
علاج (بفتح عین)	درمان	علاج (بکسر عین)
عنوان (بکسر عین)	سر آغاز نامه	عنوان (بضم عین)
غیبت (بفتح غین)	بد گوئی درغیاب	غیبت (بکسر غین)
نصاری (بکسر نون)	مسیحیان	نصاری (بفتح نون)
محبت (بضم میم)	مهربانی	محبت (بفتح میم)
سوء تفاهم	بدفهمیدن	سوء تفهم (بتشدیدهاء)
مهیب (بضم میم)	ترسناك	مهیب (بفتح میم)
گلایه	—	گله
محال (بفتح میم)	نشدنی	محال (بضم میم)
اقلاً	دست کم	لااقل
عذار (بضم عین)	چهره	عذار (بکسر عین)
متکا (بتشدیدکاف)	تکیه گاه + بالش	متکا (بتشدید تاء)
مشك (بضم میم)	مادهٔ خوشبو	مشك (بکسر میم)
ممتنع(۱) (بکسر نون)	نشدنی	ممتنع (بفتح نون)
عنقاء (بضم عین)	سیمرغ	عنقاء (بفتح عین)
عمامه (بفتح‌عین‌وتشدیدمیم)	دستار	عمامه (بکسرعین‌بدون‌تشدید)
سلامتی (۲)	تندرستی	سلامت
رفاهیت(۳) (باتشدیدیاء)	آسودگی	رفاهیت (بدون‌تشدیدیاء)

(۱) ممتنع بمعنای شخصی‌است که ازانجام کاری خود داری کند .

(۲) راحت و سلامت هردو مصدر عربی است و بآخر مصدر عربی الحاق علامت مصدر یااسم مصدر فارسی جایز نیست .

(۳) یاء مشدد وتاء زاید آخر کلمه درعربی علامت مصدرجعلی است واین علامت درآخر اسم ذات درمیآید مثل‌آدم انسان اقل - اکثر-جمع که مصدر جعلی اینهامیشود آدمیت - انسانیت - اقلیت - اکثریت - جمعیت .

غلط	معنی	صحیح
غلغله(٤) (باضم دوغین)	صدادرصداانداختن	غلغله (بفتح غینین)
قلاده (بفتح قاف بتشدید لام)	گردن بند	قلاده (بکسر قاف بدون تشدید لام)
میشوم	بدعاقبت	مشؤوم
جهود (بضم جیم)	کلیمی	جهود (بفتح جیم)
شاف	داروئی است	شیاف
مسری(٥)	سرایت کننده	ساری
ناجی (٦)	نجات دهنده	منجی
تذکر(٧)	یادآوری کردن	تذکار
اناث(بضم همزه)	زنان	اناث (بفتح همزه)
صاف	هموار	صافی
عتاب (بفتح عین)	پرخاش	عتاب (بکسر عین)
انعام (٨) (بفتح الف)	بخشش	انعام (بکسر الف)
ملافه	آستر لحاف	ملحفه (بکسر میم و فتح حاء و فاء)
مسمی (٩)	درروغن سرخ شده	مسمن
نظریات	نظرها + عقیده‌ها	نظرات
انتشارات (١٠)	پخش کرده ها	نشرات یا منتشرات

---

(٤) درعربی مصدر بروزن فعلله بضم فاء ولام اول دیده نمیشود بلکه بایدچنین مصدری بروزن فعلله بفتح فاء ولام اول بیاید مانند همهمه ـ زلزله ـ دغدغه ـ ولوله.

(٥) کلمهٔ مسری بمعنای گرداننده وسرایت دهنده است وساری بمعنای سرایت کننده .

(٦) ناجی بمعنای نجات یابنده است ومنجی بمعنای نجات دهنده.

(٧) تذکر بمعنای آگاه شدن وتذکار بمعنای آگاه کردن است .

(٨) معنای انعام (بفتح الف) چهارپایان (جمع نعم) و انعام (بکسر الف) بمعنای بخشیدن ونعمت دادن است .

(٩) مسمی بمعنای نامیده شده ومسمن مشتق از کلمهٔ سمن وبمعنای درروغن سرخ شده است .

(١٠) انتشار بمعنای پخش شدن ونشر بمعنای پخش کردن است .

غلط	معنی	صحیح
خلعت (بفتح خاء)	پوشاك فاخر	خلعت (بکسر خاء)
خطاب (بفتح خاء)	سخن گفتن	خطاب (بکسرخاء)
قرائت (بفتح‌قاف)	خواندن	قرائت (بکسر قاف)
عیال (بفتح‌عین)	زن‌وفرزند	عیال (بکسرعین)
عصبانی	تندخو + رنجیده	عصبی ّ
فتوی (بکسر فاء)	حکم	فتوی (بفتح فاء)
راحتی	آسایش	راحت
منبر (بفتح‌میم)	جای موعظه	منبر (بکسرمیم)
تنقید	خرده گیری	انتقاد
منقد	خرده گیر	منتقد
متعذّر	بهانه گیر	معتذر
ابهت (بضم‌باءوتشدیدهاء)	شکوه وجلال	ابهت (بفتح و تشدید باء)
قمار (بضم قاف)	بازی نامشروع	قمار (بکسر قاف)
شجاعت (بضم شین)	دلیری	شجاعت (بفتح شین)

۴۰۲ ـ هروقت‌کلمهٔ ابن میان دواسم‌خاص (علَم) واقع شود همزه‌اش‌میافتد مانند موسی‌بن عمران ـ عیسی‌بن مریم .

۴۰۳ ـ بطوری که‌وعده کرده‌بودیم‌مقداری‌لغات‌مشابه‌ضمیمهٔ‌این‌مبحث‌میشود.

لغت	معنی	لغت	معنی
ابلغ	رساتر + کاملتر	ابلق	رنگ سیاه‌وسفید
اتلال	تپه‌ها	اطلال	ویرانه‌ها
اثاث	اسباب‌کار وخانه	اساس	پایه
اثرات	نشانه ها	عثرات	گناهان
اثیر	کورهٔ آتش	اسیر	دستگیر + گرفتار
عسیر	دشوار	عصیر	شیره + فشرده‌شده

لغت	معنی
اثل	گز شور
اثم	گناه
آثم	گناهکار
اثمار	میوه‌ها
احتظاظ	خوشحالی-بهره‌بردن
احسان	نیکی کردن
احله	چیزهای حلال
آخَر	دیگر
اخس	بدتر + پست‌تر
اذّل	خوارتر
اِذلال	خوار کردن
ارش	توفیر قیمت
عرض	پهنا + اظهار کردن
ارز (ف)	قیمت
ارضاء	خشنود کردن
ارتضاء	خشنود شدن
اریکه	تخت
ارائك	تختها
ادیم	سفرهٔ چرمی + پهنای زمین
ازار	شلوار
ازهر	روشنتر
اذفر	خوشبو
آجل	آینده + بامدت
استغلال	کرایه دادن و گرفتن
استحلال	طلب چیز حلال

لغت	معنی
اصل	ریشه
اسم	نام
عاصم	نگاهبان
اسمار	افسانه‌ها
اهتزاز	جنبش + پرواز
احصان	زناشوئی-خودداری از گناه
اهله	هلالها
آخِر	واپسین
اخصّ	بهتر + نزدیکتر
اَضل	گمراهتر
اضلال	گمراه کردن
عرش	سقف + مقام بلند
ارض	زمین
—	—
ارضاع	شیر دادن بطفل
ارتضاع	شیرخوردن بچه
عریکه	خوی
عرائك	خویها
عدیم	نابود شده
عذار	چهره + گونه
اظهر	آشکارتر
اظفر	کامیابتر
عاجل	شتابنده + موجود
استقلال	آزاد وپابرجا بودن
استهلال	دیدن ماه نو

لغت	معنی
استرضاء	طلب خشنودی
اسر	گرفتار شدن
اسرار	شاد کردن+سپردن راز
اسراف	ولخرجی
اسفار	کتابها+سفرها
اسواط	تازیانه‌ها
آسف	افسوس خورنده
عاصف	باد خطرناك
اشباه	مانندها
اشیاء	چیزها
اضائه	روشن کردن
اطاله	زبان درازی
اعزام	فرستادن
اعسار	درماندگی + بیچیزی
اغرب	دروتر + نامناسبتر
عقرب	کژدم
اغناء	بی‌نیاز کردن
افسح	گشادتر
آقا	نام مرد
اقارب	نزدیکان + خویشان
الم	درد
الیم	دردناك
الغاء	بی‌اثر کردن
الیف	همخو+همزبان

لغت	معنی
استرضاع	شیرخواستن بچه
عصر	بعدازظهر+دوره
اصرار	پافشاری
اصراف	گرداندن+صرف کردن
اصفار	صفرها
اصوات	آوازها
آصف	وزیر سلیمان+جانشین
—	—
اشباح	دورنماها
اشیاع	پیروان
اضاعه	تباه کردن
عطالت	تنبلی+بیکاری
اعظام	گرامی داشتن
اعصار	گردباد
اقرب	نزدیکتر
—	—
اقناع	قانع کردن
افصح	خوش بیانتر
آغا	نام زن
عقارب	کژدمها
علم	نشانه+ درفش
علیم	دانا
القاء	تحریك کردن-فتنه‌انگیزی
علیف	حیوان علفخوار

لغت	معنی	لغت	معنی
امر	فرمان+کار	عمرو	نام شخص
آمر	فرمانده	عامر	آباد کننده+سالخورده
امّاروامّاره	بسیار امر کننده	عمّار	بسیار آباد کننده
اَمل	آرزو	عمل	کار
اِناء	ظرف	عَناء	رنج
انتشار	پراکنده شدن	انتصار	غالب‌شدن+انتقام کشیدن
انتساب	نسبت داشتن	انتصاب	گماشته شدن
انتفاء	نابود شدن	انتفاع	سودبردن
انطفاء	خاموش‌شدن آتش	—	—
انتهاز	چشم‌براه‌بودن	انتهاض	جنبش
انزجار	بیزاری+منع کردن	انضجار	دلسردی+بتنگ‌آمدن
اوان	هنگام	عوان	گماشته ـ پیشکار
ایار	نام ماه‌هفتم رومی	عیار	اندازهٔ طلاونقرهٔ خالص
ایاز	نام شخص	عیاذ	پناه بردن

بأس	خشم ـ ترس	بعث	برانگیختن
بائس	تهی دست	باعث	سبب
بحر	دریا	بهر(ف)	برای ـ قسمت ـ نصف گره
بحار	دریاها	بهار(ف)	اولین‌فصل‌سال‌خورشیدی
برائت	بیزاری ـ بیگناهی	براعت	خوبی مضمون
باریٔ	آفریننده	بارع	دانشمند
بست(ف)	پناه بردن	بسط	گستردن ـ فراخی
بغل	استر	بقل	سبزی
بِغاء	سرکشی ـ نافرمانی	بَقاء	ماندن ـ پایداری

لغت	معنی
بقاع	بقعه‌ها
بهاء	روشنائی
بهل(ف)	رها کن

لغت	معنی
—	—
بها(ف)	ارزش
بحلّ کردن	بخشیدن

تابع	پیروی کننده
تابعین	پیروان
تأثّر	اثر یافتن
تأدیه	اداء کردن
تأسف	افسوس خوردن
تألم	دردناک شدن
تأویل	گرداندن تغییر دادن
تثبیت	محکم کردن
تثویب	مزد دادن
تحدید	حدّ معین کردن
تحدّی	اقدام کردن
تحلیل	حلال کردن ـ حل کردن
تحیّت	زنده‌باد گفتن
تذرّع	وسیله جوئی
ترید	نان‌خیس خورده‌درشیروغیره
تسبیح	ذکر خدا گفتن
تسمیم	زهرخوراندن
تعویذ	دعاخواندن ـ پناه‌دادن
تغلّب	بزور گرفتن
تغلیب	غلبه‌دادن

طابع	چاپ کننده
طابعین	چاپ کنندگان
تعسّر	دشوار بودن
تعدیه	متعدی کردن فعل لازم
تعسف	ستم کردن
تعلم	یاد گرفتن
تعویل	تکیه کردن
تشبیط	شکنجه کردن
تصویب	پذیرفتن
تهدید	ترساندن
تهدّی	راه یافتن
تهلیل	ذکر خدا گفتن
تهیّه	آماده کردن
تضرع	گریه‌وزاری
طرید	رانده شده
تصبیح	پدیدار ساختن صبح
تصمیم	قصد کردن
تعویض	عوض کردن
تقلّب	نادرستی ـ تغییر کردن
تقلیب	وارونه کردن

لغت	معنی	لغت	معنی
تفریغ	تمام کردن حساب	تفریق	کاستن ـ جدا کردن
تکثّر	زیادشدن	تکسّر	شکستگی
تکثیر	زیاد کردن	تکسیر	زیاد شکستن
تلّ	تپه	طل	خرابه
تیّار	موج زن	طیّار	پرنده
تیارات	امواج دریا	طیارات	هواپیماها
تین	انجیر	طین	گِل

ثبت	یادداشت کردن	سبت	شنبه
سبط (بفتح و کسر سین)	نواده	—	—
ثری	خاك ـ زمین	سرا(ف)	خانه
ثغر	مرز ـ سرحد	صقر	مرغی‌است شکارچی
سَفر	کوچ کردن	صَفر	ماه‌دوم سال‌قمری‌ـ نام‌شخص
ثمر	میوه	سَمر	افسانه
ثَمَن	بها	سِمَن	فربهی
ثمین	گرانبها	سمین	فربه
ثناء	ستایش	سناء	روشنائی
ثنیّه	دندان پیشین	سنیّه	بلند مقام
ثوب	جامه	صوب	طرف
ثواب	مزد خوب	صواب	پسندیده

جحد	حاشا کردن	جهد	کوشش
جاحد	حاشا کننده	جاهد	کوشنده
جذر	قطع کردن ـ ریشه دوم‌عدد	جزر	کشش آب دریا

لغت	معنی	لغت	معنی
حبوب	دانه‌ها	هبوب	وزش باد
حذر	پرهیز	حضر	ضدّ سفر
حار	گرم	هار(ف)	سگ هار
حارث	برزگر	حارس	پاسبان
حراثت	برزگری	حراست	پاسبانی
حارب	جنگ کننده	هارب	گریزان
حُراث	برزگران	حُرّاس	پاسبانان
حرم	جای محترم	هَرَم	پیری ـ نام‌حجمی‌است
هضم	گوارش	هزم	شکست دادن
حزم	دوراندیشی	هازم	شکست دهنده
حازم	دوراندیش	هاضم	حل کننده غذاء
حَسَب	اندازه	حَصَب	آتش گیرانه
حاسد	بدخواه	حاصد	درو گر
حُسّاد	بدخواهان	حُصّاد	درو گران
حسیر	حسرت‌برنده	حصیر	بوریا
حضائض	پستیها	حظائظ	خوشیها
حَلال	روا	هلال	ماه شب اول ماه
حلیله	زن عقدی	هلیله	نام دوائی است
حمزه	نام شخص	همزه	حرف‌اول الفباء
حائز	کامیاب	حائض	زن حیض دیده
حور	فرشته ـ زنان سیاه چشم	هور(ف)	آفتاب
حوزه	انجمن	حوضه	گودال آب

رائی	بیننده	راعی	چوپان

لغت	معنی	لغت	معنی
رازی	منسوب بری	راضی	خشنود
رضا(رضی)	خشنودی	رضاع	شیرخوردن طفل
زاغ	کلاغ سیاه	زاق	رنگ آبی تند
زخم(ف)	زخم	ضخم	کلفت
زراعت	کاشتن	ضراعت	زاری
زمین(ف)	کرهٔ زمین	ضمین	عهده‌دار
زهر (ف)	مادهٔ کشنده	زهر (ع)	شکوفه- گل
ظهر	پشت ـ کمر	—	—
زاهروزاهره	روشن	ظاهروظاهره	آشکار
زهور	گلها ـ شکوفه‌ها	ظهور	آشکارشدن
زحیر	اسهال‌خونی	ظهیر	پشتیبان
سؤال	پرسش	سعال	سرفه کردن
سبا	نام‌شهری‌بوده‌است	صبا	بادشرقی
سبب	جهت	صبب	زمینهای‌اطراف رود
سب	بد گوئی	صب	ریختن آب
سباحت	شناگری	صباحت	خوشروئی
سبقت	پیش‌افتادن	صبغه	رنگ کردن-رنگ گرفتن
ساعد	بند دست	صاعد	بالا رونده
سائد	پیشوا	—	—
صائغ	ریخته گر-زرگر	سائق	راننده
سائغ	گوارا	—	—
ستر	پوشش	سطر	نوشته
ستور(ف)	مال‌سواری	سطور	سطرها

لغت	معنی	لغت	معنی
ستوه(ف)	بتنگ آمدن	سطوح	سطح‌ها
سحر	جادو-جادو گری	صهر	داماد
سد	بستن	صد	گمراه کردن
سدید	محکم	صدید	گمراه - چرك وخون
سریر	تخت	صریر	آواز سخت

حین	هنگام	هین(ف)	آگاه باش
حول	طرف-یازده‌ماه‌قمری-توانائی	هول	ترس
حائل	فاصله-میانجی	هائل	ترس آور
حیات	زندگی-زندگانی	حیاط	فضا - خانه
حیث	جهت	حیص وبیص	گیرو دار

خار(ف)	تیغ	خوار(ف)	ذلیل-خورنده-نام‌محلی‌است
خاستن	بلند شدن	خواستن	طلبیدن-خواهش
خان(ت)	شخص بزرگ	خوان(ف)	سفره
خبیث	ناپاك - پلید	خبیص	نام قدیم شهداد
ختا(ف)	نام کشوری‌است	خطا	لغزش- گناه
ختمی	منسوب بختم	خطمی	گل خطمی
خویش	خود - خودی	خیش	تیزی گاوآهن

(دائی)	برادر مادر	داعی	دعاگو- ادعاء کننده

ذرع	اندازه‌ای بود	زرع	کاستن
ذقن	چانه	زغن(ف)	کلاغ
ذکی	باهوش	زکی	پاکیزه
ذلت	خواری	زلت	لغزش

لغت	معنی	لغت	معنی
ظلّ	سایه	ضلّ وضلالت	گمراهی
ذلیل	خوار	زلیل	خطا کار
ضلیل	گمراه	ظلیل	تاریك_ سایه‌دار
ذم	بدگوئی	ضمّ	پیش ـ چسباندن
ذمیمه	ناپسند	ضمیمه	جزو ـ چسبانده شده
ذمایم	بدیها	ضمایم	ضمیمه‌ها

سِفر	کتاب	صفر	هیچ خالی
سفره	خوان	صفره	زردی
سفیر	فرستاده	صفیر	آواز_سوت
سفّاح	خونریز ـ دلیر	صفّاح	صفحه‌شمار
سلب	کندن	صلب	بدارزدن
سلیب	کنده‌شده ـ برهنه	صلیب	چوبهٔ دار
سِلاح	اسباب جنگ	صَلاح	خوشی ـ خیر خواهی
سم(ف)	سم‌پای‌ستوران	صُمّ	کران
سمّاع	بسیار شنونده	صمّاء	سنگ تست
سوغ	جایز بودن	سوق	راندن
صوغ	ریخته گری	—	—
سور	دیوار قلعه	سور(ف)	خوردنی مفت
صور	دمیدن	—	—
سوره	قسمتی از کتاب مقدس	صورت	چهره
سُوَر	سوره‌ها	صُوَر	صورتها
سوط	تازیانه	صوت	آواز
سهو	فراموشی	صحو	بهوش آمدن‌از‌خواب‌یامستی

لغت	معنی	لغت	معنی
سیف	شمشیر	صیف	تابستان
شبح	دورنما ـ کالبد	شبه	خرمهره
شت	پراکندگی	شط	رود بزرگ
شری	خزیدن	شراع	بادبان کشتی
شست	انگشت بزرگ ـ دام	شصت	شش‌ده‌تا
ضیاء	روشنائی	ضیاع	آب‌وملك ـ خرابی
عزم	قصد	عظم	استخوان
عزیمت	آهنگ	عظیمه	بزرگ
عذوبت	شیرینی ـ گوارائی	عزوبت	بی‌زن‌بودن ـ بی‌شوهربودن
غالب	چیره ـ بیشتر	قالب	جا
غد	فردا	قد	بتحقیق ـ گاهی
غدیر	گودال آب	قدیر	توانا
غذاء	خوراك	قضاء	فرمان ـ اتفاق
غرغره	آب در گلوغلطاندن	قرقره	نخ پیچ
غزاء	جنگ	—	—
غزاة	جنگجویان	قضات	دادرسان
غربت	دوری ازمیهن	قربت	نزدیکی
غرابت	نامناسب بودن	قرابت	خویشی
غریب	دور ـ نامناسب	قریب	نزدیك
غنی	بی‌نیازی	غناء	آواز خواندن
غره	اول ماه	قرة	روشنائی چشم
غمز	سخن‌چینی ـ چشمك‌زدن	غمض	چشم پوشیدن

لغت	معنی	لغت	معنی
غوث	فریاد رسی	قوس	کمان
غوص	شناوری	—	—
غیاث	فریادرس	قیاس	اندازه ـ قانون ـ پندار
غیّ	گمراهی	قی	قی کردن
فائز	رستگار	فائض	بهره‌مند
فاجئه	مرگ ناگهانی	فاجعه	واقعهٔ دردناك
فَترت	تاریکی ـ بی‌تکلیفی	فِطرت	آفریدن ـ سرشت
فتور	سستی کردن	فطور	خوردن روزه یاصبحانه
فاتر	سست	فاطر	آفریننده
فتنه	آشوب	فطنت	زیرکی
فَتِن	فتنه انگیز	فَطِن	باهوش
فَراغ	آسودگی	فِراق	جدائی
فاسد	تباه	فاصد	رگ زن
فسیح	گشاد	فصیح	خوش بیان
فحم	ذغال	فهم	دریافتن
قنوت	دعاخواندن ـ فرمانبری	قنوط	ناامیدی
کثرت	زیادی	کسره	حرکت زیر
لوط	نام یکی‌ازپیغمبران	لوت(ف)	برهنه ـ لقمه
مأثور	نقل شده	معسور	دشوار
مأمور	حکم شده	معمور	آباد شده
مأمول	آرزو	معمول	عمل شده

لغت	معنی	لغت	معنی
مؤجّل	بامدّت	معجّل	فوری ـ دست‌پاچه
مَتاع	کالا	مُطاع	فرمانبری
متأثّر	اثر یافته	متعسّر	دشوار
متألّم	دردناك	متعلّم	دانش‌آموز
مُثاب	مزدداده	مُصاب	پسندیده
مذّل	خوار کننده	مضل	گمراه کننده
محجور	نزدیك ـ همنشین	مهجور	دور افتاده
محذور	پرهیزشده	محظور	منع شده
محسن	مرد نیکوکار	محصن	مرد صاحب‌زن
محسور	حسرت‌زده	محصور	دیوار کشیده ـ محاصره‌شده
مرئی	دیده شده	مرعی	رعایت شده
مِزمار	نی لبك	مِضمار	باطن
مستور	پوشیده ـ پنهان	مسطور	نوشته شده
مستوره	پرده نشین	مسطوره	نوشته شده ـ نمونه
مسارعت	بشتاب رفتن	مصارعت	کشتی گرفتن
مستغل	صاحب ملك وغله	مستقل	پابرجا
مسلوب	کنده‌شده	مصلوب	بدار زده شده
مُسلّی	تسلیت دهنده	مُصلّی	نماز خوان
مصائب	گرفتاریها	مصاعب	دشواریها
مضیئی	روشن کننده	مضیع	تباه کننده
مغلوب	شکست خورده	مقلوب	وارونه
مغنّی	آوازه خوان	مقنّی	چاه کن
مفرغ	نام فلزّی است	مفرق	محلّ جدائی

لغت	معنی	لغت	معنی
منتهز	چشم براه	منتهض	جنبنده
منسوب	نسبت داده شده	منصوب	زبردار ـ گماشته‌شده
منزجر	بیزار	منضجر	دلتنگ
ناثمه	خوابیده	ناعمه	نرم
ناثر	نثرنویس	ناصر	کمك کننده
ناحی	نحودان	ناهی	نهی کننده
ناحیه	بخش	ناهیه	نهی کننده
ناسیه	زن فراموشکار	ناصیه	موی روی پیشانی
ناظروناظره	نگاه کننده	ناضروناضره	سبز وشاداب
ناقذ	نجات دهنده	ناقض	ناجور ـ شکنندهٔ پیمان
نثر	عبارت غیرشعری	نسر	کرکس
نصر	کمك کردن	—	—
نحر	گردن زدن	نهر	جوی آب
نذیر	ترساننده	نظیر	مانند
نظارت	دیده‌بانی	نضارت	خرمی
نَسب	بستگی خانوادگی	نَصب	رنج
نغز(ف)	خوب	نقض	شکستن پیمان
نُکس	کسادی ـ کم شدن	نَکص	بعقب بر گشتن
نَکث	شکستن پیمان	—	—
نواحی	اطراف	نواهی	نهی کننده‌ها
وحی	خبر رسیدن ازغیب	وهی	سستی
هوی	خواهش نفس	هواء	بخار مخلوط ازاکسیژن وازت

اعتذار : وعده کرده بودم که دراین کتاب مقداری قواعدانشائی درج شود ولی چون تصمیم دارم بکمك خدا کتاب جدا گانه‌ای مربوط بدین قسمت تألیف ونشر کنم لذا انجام این‌وعدهٔ خودرا بموقع نشر کتاب مزبور محول‌میدارم .

مبحث پنجم

تجزیه وترکیب

٤٠٤ ـ بطوریکه قبلاً اشاره شدتجزیه مربوط بعلم صرف وعبارت ازآنست که بنیان واساس کلمه قبل‌ازداخل شدن درجمله ذکرشود و ترکیب از فواید علم نحو ومقصود ازآن ذکر حالات‌کلمهٔ بعداز دخول درجمله میباشد .

٤٠٥ ـ برای آشناساختن مطالعه کنند گان باصول‌وقواعد تجزیه وترکیب مقداری عبارت مختلف دراین قسمت برحسب نمونه و مسطوره مورد عمل قرار میگیرد ولی‌نبایدارباب علاقه‌بدین‌قسمت‌اکتفاء کنندبلکه بایدعبارات وجمل کتاب قرائت فارسی خودرا واگر کتاب برگ‌سبزمؤلف دراختیارایشان باشد اشعارآنرا برسبیل تمرین مورد تجزیه وترکیب قرار دهند و اشتباهات خویش‌را بکمك و راهنمائی دبیران ومربیان محترم خود رفع نمایند (مؤلف)

۱

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم　　　که گاهگاه‌در آن دست اهرمن باشد

تجزیه	ترکیب
من: ضمیر اول‌شخص مفرد منفصل فاعلی	مسندالیه برای‌فعل نستانم
آن: اسم اشارهٔ بدور (اسم اشاره همیشه مفرد است)	متمم کلمهٔ نگین
نگین: اسم - ذات - جامد - جنس - مفرد معرفه - بسیط	مفعول بیواسطه برای فعل‌نستانم (بدون‌علامت) و مضاف
سلیمان: اسم ذات مشتق(عربی) مفرد - بسیط - جنس معرفه	مضاف‌الیه (اضافهٔ‌ملکی‌یاتخصیصی)
ب: حرف اضافه	علامت مفعول بواسطه
هیچ: قیدنفی + مبهم مفرد	مفعول بواسطه برای‌فعل‌نستانم
نستانم: (نمیستانم) اول شخص مفرد از فعل‌مضارع اخباری- منفی-معلوم متعدی - بسیط -وجه‌اخباری	مسند برای‌کلمهٔ من

نکته همیشه مفعول‌بیواسطه‌ای که مضاف باشد بدون‌علامت ذکرمیشود .

جمله: سلبیه - اخباریه - ناقص - صحیح

تجزیه	ترکیب
که: حرف ربط	رابط بین دوجمله
گاهگاه: قیدزمان - مرکب	مفعول بواسطه برای فعل باشد (بدون علامت)
در: حرف اضافه	علامت مفعول بواسطه

تجزیه	ترکیب

نکته قید زمان ومکان بدون‌داشتن علامت مفعول بواسطه شناخته میشود و آنرابعربی مفعولٌ فیه گویند .

تجزیه	ترکیب
آن : ضمیر اشارهٔ بدور ـ مفرد	مفعول بواسطه برای فعل باشد (جانشین نگین سلیمان)
دست : اسم ـ ذات ـ مفرد ـ بسیط ـ جامد جنس ـ معرفه	مسندالیه برای فعل باشدومضاف
اهرمن: (مخفف اهریمن) اسم ـ بسیط ـ ذات ـ جنس ـ معرفه ـ جامد ـ مفرد	مضاف الیه (اضافه تخصیصی)
باشد : سوم شخص مفرد از فعل مضارع التزامی ـ معلوم ـ لازم ـ بسیط ـ وجه‌التزامی	مسند برای کلمهٔ دست
جمله: ایجابیه ـ اخباریه ـ کامل و مکمل مقلوب	صحیح‌جمله = که گاهگاه دست اهرمن در آن باشد

نکته میتوانیم نگین سلیمان را موصوف وجملهٔ مکمل را صفت آن‌محسوب داریم وبگوئیم :

من آن نگین سلیمان که گاهگاه دست اهرمن در آن باشدبهیچ نستانم

۲

حاصل نشود رضای سلطان   تا خاطر بندگان نجوئی

تجزیه	ترکیب
حاصل : اسم ـ مفرد ـ معنی مشتق (عربی) بسیط ـ جنس ـ معرفه	متمم فعل نشود
نشود: (نمیشود) سوم شخص مفرد ازفعل مضارع اخباری ـ معلوم ـ لازم ـ مرکب (حاصل‌نشود) وجه‌اخباری	مسند برای رضای سلطان
رضا : اسم ـ معنی ـ جامد ـ مفرد ـ بسیط جنس ـ معرفه	مسندالیه برای فعل‌حاصل نشود و مضاف

تجزیه	ترکیب
ی : حرف حشو	متمم کلمۀ رضا
سلطان : اسم ذات مشتق (عربی) مفرد ـ بسیط ـ جنس ـ معرفه	مضاف الیه (اضافۀ تخصیصی)
جمله : سلبیه ـ اخباریه ـ ناقص ـ مقلوب	صحیح جمله : رضای سلطان حاصل نشود
تا : حرف شرط	رابط بین دو جمله
خاطر : اسم ـ معنی ـ مشتق (عربی) مفرد جنس معرفه ـ بسیط	مفعول بیواسطه برای فعل نجوئی (بدون علامت) ومضاف
بندگان : اسم ـ ذات ـ جمع ـ بسیط ـ جامد ـ جنس ـ معرفه	مضاف الیه برای کلمۀ خاطر (اضافه تخصیصی)
نجوئی : دوم شخص مفرد ازفعل مضارع التزامی ـ معلوم ـ متعدی ـ بسیط ـ وجه التزامی	مسند برای مسندالیه مقدر (کلمۀ تو)
جمله : سلبیه ـ اخباریه ـ ناقص ـ صحیح	

نکته چون در اول جملۀ دوم علامت شرط میباشد میتوانیم جملۀ دوم را جملۀ شرطیه وجملۀ اول را جملۀ جوابیه محسوب داریم وبگوئیم :
(تا خاطر بندگان نجوئی ـ رضای سلطان حاصل نمیشود)

۳

فضل خدایرا که تواند شمار کرد — یا کیست آنکه شکر یکی ازهزار کرد

تجزیه	ترکیب
فضل : اسم معنی ـ جامد ـ بسیط ـ جنس معرفه ـ مفرد	مفعول بیواسطه برای فعل تواند شمار کرد (بدون علامت) ومضاف
خدای : اسم ذات ـ جامد ـ بسیط ـ مفرد خاص ـ معرفه	مضاف الیه (اضافۀ تخصیصی)

تجزیه	ترکیب
را : علامت مفعول بیواسطه	متمم اسم‌مرکب فضل خدای
که : ادات استفهام ــ مفرد	مسندالیه‌برای‌فعل‌تواندشمار کرد
تواند : (میتواند) سوم شخص مفرد از فعل‌مضارع‌اخباری- معلوم-متعدی مرکب (تواند شمار کرد) وجه انشائی (استفهام)	مسندبرای‌کلمهٔ که
شمار کرد : (شمار کردن) اسم معنی - مرکب (ازاسم‌معنی‌ومصدرمرخم) مفرد - جنس - معرفه - جامد	متمم ومفعول بیواسطه برای‌فعل تواند
جمله : ایجابیه - انشائیه - کامل - مقلوب	صحیح جمله - که فضل خدایرا شمار کردن تواند !
یا : حرف عطف	رابط بین دوجمله
که : ادات استفهام ــ مفرد	مسند برای آنکه
است : (سوم‌شخص‌مفردازماضی‌مطلق‌استن)	رابطه
آن : اسم اشاره بدور	مسندالیه برای دو جمله
جمله : ایجابیه - انشائیه - ناقص-مقلوب	صحیح جمله ــ یاآن کیست که:
که : حرف ربط	رابط بین دوجمله
شکر : اسم - معنی - جامد مفرد -بسیط جنس - معرفه	مفعول بیواسطه برای فعل کرد ومضاف
یکی : عدد مبهم - مبهم مفرد	مضاف‌الیه (اضافه تخصیصی)
از : حرف اضافه	علامت‌مفعول‌بواسطه‌برای‌فعل کرد
هزار: عدد مطلق مفرد	مفعول بواسطه وصفتی که بجای موصوف نشسته است

تجزیه	ترکیب
کرد : سوم‌شخص مفرداز فعل ماضی‌مطلق معلوم-متعدی-بسیط-وجه اخباری	مسند دوم برای کلمهٔ آنکه
جمله: ایجابیه - اخباریه - صحیح-مکمل	

نکته میتوانیم عبارت یا کیست تاآخرشعررا اینطور بیان کنیم :
(یاآنکه شکر یکی ازهزار کرد کیست)

۴

پسری را پدر وصیت کرد کای‌جوانمردیاد گیراین‌پند
هر که بااهل‌خود وفانکند نشود دوستکام و دولتمند

تجزیه	ترکیب
پسر : اسم ذات - جامد - بسیط - مفرد - نکره - جنس	مفعول بیواسطه برای‌فعل وصیت کرد
ی : علامت وحدت یانکره	متمم کلمهٔ پسر
را : علامت مفعول بیواسطه	متمم‌کلمهٔ پسری
پدر : اسم - ذات - بسیط - مفرد - جامد جنس - معرفه	مسندالیه برای فعل‌وصیت کرد
وصیت‌کرد : سوم شخص مفرد از فعل ماضی مطلق - معلوم - متعدی - مرکب - وجه اخباری	مسند برای کلمهٔ پدر
جمله: ایجابیه- اخباریه- کامل- مقلوب	صحیح‌کلمه - پدرپسری را وصیت کرد
که : حرف ربط	رابط بین دوجمله
ای : حرف نداء	—
جوانمرد : اسم - ذات - جامد - جنس معرفه-مرکب (ازاسم‌وصفت)مفرد	منادی

تجزیه	ترکیب
جمله: ایجابیه ـ انشائیه ـ ناقص ـ صحیح	
نکته همیشه حرف نداء و اسم منادی تشکیل جملهٔ ایجابیه ـ انشائیه ـ ناقص ـ صحیح میدهند	
یادگیر: دوم‌شخص‌مفرد ازفعل‌امر معلوم متعدی ـ مرکب ـ وجه‌انشائی	مسند بـرای مسندالیـه مقدر (کلمهٔ تو)
این: اسم اشاره بنزدیك	متمم کلمهٔ پند
پند: اسم معنی ـ جامد ـ بسیط ـ معرفه جنس ـ مفرد	مفعول بیواسطه برای‌فعل‌یاد گیر
جمله: ایجابیه ـ انشائیه ـ کامل ـ مقلوب	صحیح جمله ـ این‌پند یاد گیر
هر: مبهم‌مفرد	مسندالیه برای فعل وفانکند
که: موصول	متمم‌کلمهٔ هر
با: حرف اضافه	علامت مفعول بواسطه
اهل: اسم‌ـ ذات‌ـ جامد ـ جنس (اسم‌جمع) معرفه ـ بسیط ـ مفرد	مفعول بواسطه ومضاف
خود: ضمیرمشترك سوم‌شخص مفرد	مضاف‌الیه (اضافهٔ تخصیصی)
وفا نکند: سوم شخص‌مفرد ازفعل‌مضارع التزامی ـ معلوم ـ لازم ـ مرکب وجه التزامی	مسندبرای‌کلمهٔ هر که
جمله: سلبیه ـ اخباریه ـ ناقص ـ صحیح	
نشود: (نمیشود) سوم شخص مفرد ازفعل مضارع‌اخباری‌ـ منفی ـ معلوم‌لازم مرکب (دوستکام و دولتمندنشود) وجه اخباری	مسند دوم برای کلمهٔ هر که

تجزیه	ترکیب
دوستکام : اسم ـ ذات ـ جامد ـ مرکب (ازاسم وصفت)معرفه ـجنس‌ـمفرش	متمم اول فعل نشود
و : حرف عطف	عاطف بین دواسم
دولتمند : اسم ـ ذات ـ جامد ـ معرفه ـ جنس‌ـمفردـ مرکب(ازاسم‌وادات)	متمم دوم فعل نشود
جمله: سلبه ـ اخباریه ـ مکمل ـ مقلوب	صحیح جمله دوستکام و دولتمند نشود

۵

سالها برتوبگذرد که گذر	نکنی سوی تربت پدرت
تو بجای پدرچه کردی خیر	که‌همان چشم‌داری ازپسرت

تجزیه	ترکیب
سالها: اسم ـ ذات ـ جامد ـ معرفه جنس ـ جمع ـ بسیط	مسندالیه برای فعل بگذرد
بر : حرف اضافه	علامت مفعول بواسطه
تو : ضمیر دوم شخص‌مفرد منفصل‌مفعولی	مفعول بواسطه‌برای فعل بگذرد
بگذرد : سوم شخص مفرد ازفعل مضارع التزامی ـ معلوم ـ لازم ـ بسیط ـ وجه التزامی	مسند برای سالها
جمله : ایجابیه ـ اخباریه ـصحیح ـ کامل	
که : حرف ربط	رابط بین دوجمله
گذر : اسم معنی ـ جامد ـ مفرد ـ جنس معرفه . بسیط	متمم فعل گذر نکنی
نکنی : (نمیکنی) دوم‌شخص مفرداز فعل مضارع‌اخباری منفی ـمعلوم ـ لازم مرکب(گذر نکنی) وجه اخباری	مسند برای مسندالیه مقدر(کلمهٔ تو) ومضاف

تجزیه	ترکیب
سوی : قید ـ مکان ـ مفرد	مفعول بواسطه برای فعل گذر نکنی و مضاف
تربت : اسم ذات ـ جامد ـ مفرد ـ بسیط ـ جنس ـ معرفه	مضاف‌الیه‌ومضاف(اضافهٔ‌تخصیصی)
پدر : اسم ذات ـ جامد ـ جنس ـ معرفه مفرد ـ بسیط	مضاف الیه ومضاف
ت : ضمیر دوم شخص مفرد متصل اضافی	مضاف‌الیه
جمله : سلبیه ـ اخباریه ـ کامل ـ مقلوب	صحیح جمله : کـه سوی تربت پدرت گذر نکنی
تو : ضمیر دوم شخص مفرد منفصل‌فاعلی	مسندالیه
ب : حرف اضافه	علامت مفعول بواسطه
جا : اسم‌ذات‌ـجامدـبسیط‌ـمعرفه‌ـجنس‌ـمفرد	مفعول بواسطه ومضاف
ی : حرف حشو	متمم کلمهٔ جا
پدر : اسم ذات ـ جامد ـ مفرد ـ بسیط ـ معرفه ـ جنس	مضاف‌الیه (اضافه تخصیصی)
چه : ادات استفهام	مفعول بیواسطه برای‌فعل کردی (بدون علامت)
کردی : دوم‌شخص‌مفرداز فعل ماضی‌مطلق معلوم‌ـمتعدی‌ـ مرکب(خیر کردی) وجه انشائی (استفهامی)	مسند برای‌کلمهٔ تو
خیر : اسم معنی ـ جامد ـ مفرد ـ بسیط ـ معرفه ـ جنس	متمم فعل کردی
جمله : ایجابیه ـ انشائیه ـ کامل ـ مقلوب	صحیح جمله ـ تو بجای پدر چه خیر کردی

تجزیه	ترکیب
که : حرف ربط	رابط بین دوجمله
همان : مبهم مفرد	مفعول بیواسطه برای چشم‌داری (بدون علامت)
چشم : اسم ذات ـ جامد ـ مفرد ـ جنس معرفه ـ بسیط	مفعول بیواسطه ومتمم فعل چشم داری
داری : (میداری)دوم شخص مفرد ازفعل مضارع اخباری ـ معلوم ـ متعدی مرکب (چشم‌داری) وجه اخباری	مسند برای (تو)
از : حرف اضافه	علامت مفعول بواسطه
پسر : اسم‌ذات‌ـجامدـمفردـبسیطـمعرفه‌ـعام	مفعول بواسطه ومضاف
ت : ضمیر دوم شخص مفرد متصل اضافی	مضاف‌الیه (اضافهٔ تخصیصی)
جمله : ایجابیه ـ اخباریه‌ـ مکمل‌ـ مقلوب	صحیح‌جمله که همان رااز‌پسرت چشم داری

٦

مزرع سبز فلك دیدم وداس مه نو   یادم‌از کشتهٔ‌خویش آمدوهنگام‌درو

تجزیه	ترکیب
مزرع : اسم ذات ـ مشتق (عربی) جنس معرفه ـ بسیط ـ مفرد	مفعول‌بیواسطهٔ‌اول برای‌فعل‌دیدم و مضاف
سبز : صفت مطلق . مفرد ـ بسیط ـجامد	مضاف‌الیه‌ومضاف(اضافه‌توصیفی)
فلك : اسم ـ ذات ـ مفرد ـ جامد ـ بسیط عام ـ معرفه	مضاف‌الیه (اضافهٔ تخصیصی)
دیدم : اول‌شخص مفرداز‌فعل‌ماضی‌مطلق معلوم‌ـ متعدی‌ـ بسیط ـوجه‌اخباری	مسندبرای مسندالیه مقدر (من)
و : حرف عطف	عاطف بین مزرع وداس

تجزیه	ترکیب
داس : اسم ذات ـ مفرد ـ جامد ـ جنس معرفه ـ بسیط	مفعول بیواسطهٔ دوم برای فعل دیدم و مضاف
مه : (مخفف ماه) اسم ـ ذات ـ جامد ـ بسیط ـ مفرد ـ معرفه ـ عام	مضاف‌الیه ومضاف
نو : صفت‌مطلق ـ مفرد ـ بسیط ـجامد	مضاف‌الیه (اضافهٔ توصیفی)
جمله : ایجابیه ـ اخباریه ـ کامل‌ـمقلوب	صحیح‌جمله = مزرع سبزفلك و داس مه نودیدم
یاد : اسم‌معنی ـ جامد ـ بسیط ـ معرفه ـ جنس ـ مفرد	مسندالیه برای فعل آمد ومضاف
م : ضمیر اول شخص مفرد متصل اضافی	مضاف‌الیه (اضافه‌تخصیصی)
از : حرف اضافه	علامت مفعول بواسطه
کشته : صفت مطلق ـ مشتق (اسم مفعول مفرد ـ بسیط	مفعول بواسطه برای فعل آمد و مضاف
خویش : ضمیر مشترك ـ مفرد	مضاف‌الیه (اضافه تخصیصی)
آمد : سوم‌شخص‌مفرد ازفعل ماضی‌مطلق معلوم ـ لازم ـ بسیط ـ وجه‌اخباری	مسند برای کلمهٔ یاد
و : حرف عطف	عاطف بین کشته وهنگام درو
هنگام : قید زمان ـ بسیط	مفعول بواسطه (بدون علامت) (از هنگام) ومضاف
درو : اسم ـ معنی ـ جامد ـ مفرد ـ بسیط عام ـ معرفه	مضاف‌الیه (اضافهٔ تخصیصی)
جمله : ایجابیه ـ اخباریه ـ کامل ـمقلوب	صحیح جمله = یادم از کشتهٔ خویش وهنگام درو آمد

تجزیه ۷ ترکیب

هر بد که بخود نمی پسندی   با کس مکن ای برادر من

تجزیه	ترکیب
هر : مبهم مفرد	مفعول بیواسطه برای فعل نمی پسندی
بد : صفت مطلق ـ مفرد ـ جامد ـ بسیط	صفت برای موصوف مقدر یا مضاف الیه برای مضاف مقدر (کار) (اضافهٔ توصیفی)
که : موصول	رابط بین مسندالیه ومسند
ب : حرف اضافه (بمعنای برای)	علامت مفعول بواسطه
خود : موصول مشترك ـ مفرد	مفعول بواسطه برای فعل نمی‌پسندی
نمی‌پسندی : دوم شخص مفرد از فعل مضارع اخباری ـ منفی ـ معلوم ـ متعدی ـ بسیط ـ وجه اخباری	مسند برای مسندالیه مقدر (تو)
جمله : سلبیه ـ اخباریه ـ ناقص ـ صحیح	
با : حرف اضافه	علامت مفعول بواسطه
کس : مبهم مفرد	مفعول بواسطه برای فعل مکن
مکن : دوم شخص مفرد از فعل امر منفی معلوم ـ متعدی ـ بسیط ـ وجه انشائی	مسند برای مسندالیه مقدر (تو)
جمله : سلبیه ـ انشائیه ـ صحیح ـ کامل مکمل جملهٔ پیش	
ای : حرف نداء	ادات نداء
برادر : اسم ـ ذات ـ جامد ـ مفرد ـ بسیط معرفه ـ عام	منادی و مضاف
من : ضمیر اول شخص مفرد منفصل اضافی	مضاف‌الیه (اضافه تخصیصی)

تجزیه	ترکیب
جمله : ایجابیه ـ انشائیه ـ صحیح ـ ناقص	

نکته ـ حق این بود که شعر بالاچنین گفته شود :

ای برادر من : هر بد که بخود نمی‌پسندی با کس مکن



چه خوش گفت فردوسی پا کزاد (که رحمت بر آن تربت پاك باد)

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

تجزیه	ترکیب
چه : ادات تعجب	
خوش : صفت مطلق ـ مفرد ـ بسیط ـ جامد	صفت برای موصوف مقدر (سخن)
گفت : سوم شخص مفرد از فعل ماضی مطلق ـ معلوم ـ متعدی ـ بسیط وجه اخباری	مسند برای فردوسی
فردوسی : اسم ـ ذات ـ جامد ـ خاص معرفه ـ مرکب (اسم و علامت نسبت) مفرد	مسندالیه برای فعل گفت ومضاف
پاکزاد : صفت مطلق ـ مفرد ـ جامد ـ مرکب (ازصفت وموصوف زائیدۀ پاك)	مضاف الیه (اضافه وصفی)
جمله : ایجابیه ـ انشائیه ـ ناقص ـ مقلوب	صحیح جمله ـ فردوسی پا کزاد چه خوش گفت!
که : حرف ربط	رابط بین دوجمله
رحمت : اسم معنی (عربی) جامد ـ عام ـ مفرد بسیط ـ معرفه	مسندالیه برای فعل باد
بر : حرف اضافه	علامت مفعول بواسطه

تجزیه	ترکیب
آن : اسم اشاره بدور	متمم کلمهٔ تربت
تربت : اسم ذات ـ جامد ـ مفرد ـ بسیط معرفه ـ جنس (عربی)	مفعول بواسطه ومضاف
پاك : صفت مطلق مفرد ـ بسیط ـ جامد	مضاف‌الیه (اضافه وصفی)
باد : (باشد) سوم شخص مفرد از فعل امر معلوم ـ لازم ـ بسیط ـ وجه انشائی	مسند برای کلمهٔ تربت
جمله : ایجابیه ـ اخباریه ـ کامل ـ صحیح (معترضه)	
میازار : دوم شخص مفرد ازفعل امر منفی (نهی) معلوم ـ متعدی ـ بسیط ـ وجه انشائی	مسند برای مسند الیه مقدر (تو)
مور : اسم ذات ـ جامد ـ بسیط ـ معرفه عام ـ مفرد	مفعول‌بیواسطه برای‌فعل میازار
ی : علامت نکره	متمم کلمهٔ مور
که : موصول	رابط بین مفعول وصفتش
جمله : سلبیه ـ انشائیه ـ ناقص ـ مقلوب	صحیح جمله ـ موری میازار
دانه‌کش : اسم‌ذات ـ جامد ـ جنس ـ معرفه مرکب (ازاسم وصفت)	مسندبرای مسندالیه مقدر (او)
است : سوم شخص مفرد ازفعل ماضی مطلق لازم ـ معلوم ـ بسیط ـ وجه‌اخباری	رابطه
جمله : ایجابیه ـ اخباریه ـ ناقص ـ مکمل صحیح	(جمله دانه کش است صفت برای موری که)

صحیح دوجمله مربوط بهم = موری که دانه کش است میازار

تجزیه	ترکیب
که : ادات تعلیل	رابط بین دوجمله
جان : اسم ـ ذات جامد ـ بسیط ـ مفرد ـ جنس ـ معرفه	مفعول بیواسطه برای فعل دارد
دارد : (میدارد) سوم شخص مفرد ازفعل مضارع اخباری ـ معلوم ـ متعدی بسیط ـ وجه اخباری	مسندبرای‌مسند الیه مقدر (مور)
جمله : ایجابیه ـ اخباریه ـ کامل ـ مکمل صحیح	
و : حرف ربط	رابط بین دو جمله
جان : اسم ذات ـ جامد ـ بسیط ـ معرفه عام ـ مفرد	مسندالیه ومضاف
شیرین : صفت مطلق ـ مفرد ـ جامد ـ مرکب (ازاسم وعلامت نسبت)	مضاف‌الیه (اضافه وصفی)
خوش : صفت‌مطلق ـ مفرد ـ بسیط ـ جامد	مسند برای جان
است : سوم شخص مفرد از فعل ماضی مطلق ـ معلوم ـ لازم ـ بسیط ـ وجه اخباری	رابطه
جمله : ایجابیه ـ اخباریه ـ کامل و مکمل ـ صحیح	

۹

پیری وجوانی‌چوشب وروز برآمد ماشب شد وروزآمد وبیدارنگشتیم

تجزیه	ترکیب
پیری : اسم معنی ـ جامد ـ مفرد ـ عام ـ معرفه ـ مرکب (ازصفت وعلامت اسم مصدر	مسندالیه ومشبه اول

تجزیه	ترکیب
و : حرف عطف	عاطف بین‌پیری وجوانی
جوانی : اسم‌معنی ـ جامد ـ عام ـ معرفه مفرد مرکب (از صفت و علامت اسم مصدر)	مسندالیه و مشبه دوم و معطوف به پیری
چو : (مخفف چون) ادات‌تشبیه	—
شب : اسم‌ذات ـ جامد ـ عام ـ مفرد ـ معرفه بسیط	مشبه به اول
و : حرف عطف	عاطف بین شب و روز
روز : اسم‌ذات ـ جامد ـ عام ـ مفرد ـ معرفه بسیط	مشبه به دوم
برآمد : سوم شخص مفرد از فعل ماضی مطلق معلوم ـ لازم ـ مرکب ـ وجه اخباری	مسندبرای پیری و جوانی
جمله : ایجابیه ـ اخباریه ـ کامل ـ صحیح	
ما : ضمیر اول شخص مفرد فاعلی	مسندالیه برای فعل بیدار نگشتیم
شب : اسم ذات ـ جامد ـ مفرد ـ معرفه ـ عام ـ بسیط	مسندالیه برای فعل شد
شد (رفت) سوم شخص مفرد ازفعل ماضی مطلق ـ معلوم ـ لازم ـ بسیط ـ وجه اخباری	مسند برای‌کلمهٔ شب
جمله : ایجابیه ـ اخباریه ـ کامل صحیح	
و : حرف ربط	رابط بین دوجمله
روز : اسم ذات جامد ـ مفرد ـ بسیط عام ـ معرفه	مسندالیه برای فعل آمد

تجزیه	ترکیب
آمد : سوم شخص مفرد از فعل ماضی مطلق معلوم ـ لازم ـ بسیط ـ وجه اخباری	مسند برای کلمهٔ روز
جمله : ایجابیه ـ اخباریه ـ کامل ـ صحیح	
و : حرف ربط	رابط بین دو جمله
بیدار : صفت مطلق ـ جامد ـ مفرد ـ بسیط	متمم فعل نگشتیم
نگشتیم : اول شخص جمع از فعل ماضی مطلق منفی ـ معلوم ـ لازم ـ مرکب (بیدار نگشتیم) وجه اخباری	مسند برای کلمهٔ ما

جمله : سلبیه ـ اخباریه ـ صحیح ـ شبه ناقص (مسندالیه در اول جمله نیست)
صحیح جمله = ما بیدار نگشتیم

۱۰

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم
دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم

خرما : اسم ذات ـ جامد ـ عام ـ بسیط ـ مفرد ـ معرفه	مفعول بیواسطه برای فعل نتوان خورد
نتوان : (نمیتوان ـ نمیتوانیم) اول شخص جمع از فعل مضارع اخباری منفی معلوم ـ متعدی مرکب (نتوانیم خورد) وجه اخباری	مسند برای مسندالیه مقدر (ما)
خورد : (مخفف خوردن) اسم معنی ـ جامد بسیط ـ عام ـ مفرد ـ معرفه	متمم فعل نتوان
از : حرف اضافه	علامت مفعول بواسطه
این : اسم اشاره بنزدیک	متمم کلمهٔ خار

تجزیه	ترکیب
خار : اسم ذات- جامد - عام-بسیط- معرفه مفرد	مفعول بواسطه برای فعل کشتیم ومشارالیه کلمهٔ این
که : موصول	رابط بین مفعول بواسطه وفعل
جمله: سلبیه - اخباریه - ناقص - مقلوب	
کشتیم : اول‌شخص جمع ازفعل‌ماضی‌مطلق (مخفف کاشتیم) معلوم - متعدی - بسیط - وجه اخباری	مسندبرای مسندالیه مقدر (ما)
جمله: ایجابیه - اخباریه -مکمل- صحیح	
صحیح دوجملهٔ مربوط بهم : خرما ازاین خار که کشتیم نتوان خورد	
دیبا : اسم ذات - جامد - مفرد - بسیط - عام - معرفه	مفعول‌بیواسطه‌برای‌فعل‌نتوان‌بافت
نتوان : (نمیتوانیم) اول‌شخص جمع ازفعل مضارع اخباری منفی - معلوم - متعدی - مرکب (نتوان بافت) وجه اخباری	مسندبرای‌مسندالیه مقدر (ما)
بافت: (مخفف بافتن) اسم‌معنی - جامد - بسیط - عام - معرفه - مفرد	متمم فعل نتوان بافت
از : حرف اضافه	علامت مفعول بواسطه
این : اسم اشاره بنزدیك	متمم کلمهٔ پشم
پشم : اسم ذات - جامد - عام - معرفه- بسیط - مفرد	مشارالیه‌کلمهٔ این‌ومفعول‌بواسطه برای فعل نتوان بافت
که : موصول	رابط بین مفعول‌بواسطه و فعل
جمله: سلبیه -اخباریه- ناقص- مقلوب	

تجزیه	ترکیب
رشتیم : اول‌شخص جمع از فعل ماضی مطلق معلوم- متعدی -بسیط- وجه‌اخباری	مسند برای‌مسندالیه مقدر(ما)
جمله: ایجابیه- اخباریه - کامل- صحیح	

صحیح دوجمله مربوط بهم = دیبا ازاین پشم که رشتیم نتوان بافت

۱۱

درویشم و گدا و برابر نمیکنم چرکین کلاه‌خویش بصدتاج‌خسروی

تجزیه	ترکیب
درویش: اسم ذات - جامد- عام- معرفه بسیط - مفرد	مسنداول‌برای‌مسندالیه مقدر(من)
م : ضمیراول شخص‌مفرد متصل‌فاعلی	رابطه
و : حرف عطف	عاطف بین درویش و گدا
گدا : اسم ذات - جامد - عام - معرفه - بسیط - مفرد	معطوف به درویش و مسند دوم
جمله : ایجابیه- اخباریه- کامل- مقلوب	صحیح جمله= دوریش‌و گدایم
و : حرف ربط	رابط‌بین دوجمله
برابر : صفت مطلق -جامد- مفرد- بسیط	متمم فعل نمیکنم
نمیکنم : اول‌شخص مفرد از فعل مضارع اخباری منفی - معلوم - متعدی - مرکب(برابر نمیکنم)وجه‌اخباری	مسند برای مسندالیه مقدر(من)
چرکین : صفت نسبی -جامد - مفرد - مرکب(ازاسم‌معنی وعلامت‌نسبت)	صفت مقدم برای کلاه
کلاه : اسم‌ذات -جامد-عام- مفرد بسیط- معرفه	موصوف مؤخر برای چرکین و مضاف
خویش : ضمیرمشترك - مفرد	مضاف‌الیه (اضافهٔ تخصیصی)

تجزیه	ترکیب
ب : حرف اضافه (بمعنای با)	علامت مفعول بواسطه
صد : عدد مطلق ـ مفرد	مفعول بواسطه برای فعل برابر نمیکنم
تاج : اسم ذات ـ جامد ـ عام ـ مفرد ـ بسیط معرفه (عربی)	معدود عدد صد و مضاف
خسروی : صفت نسبی ـ مفرد ـ جامد ـ مرکب (ازاسم و علامت نسبی)	مضاف الیه (اضافه بیانی)

جمله : سلبیه ـ اخباریه ـ کامل ـ مکمل ـ مقلوب

صحیح جمله = و کلاه چرکین خودرا بصد تاج خسروی برابر نمیکنم

۱۲

الا ای که عمرت بهفتاد رفت　　مگر خفته بودی که برباد رفت

تجزیه	ترکیب
الا : حرف تنبیه	—
ای : حرف نداء	—
که موصول	رابط بین منادای مقدر (آن) و بقیه جمله

جمله : ایجابیه ـ انشائیه ـ صحیح ـ ناقص

تجزیه	ترکیب
عمر : اسم معنی ـ جامد ـ عام ـ معرفه ـ مفرد ـ بسیط (عربی)	مسندالیه برای فعل رفت ومضاف
ت : ضمیردوم شخص مفرد متصل اضافی	مضاف الیه (اضافهٔ تخصیصی)
ب : حرف اضافه	علامت مفعول بواسطه
هفتاد : عدد مطلق مفرد	مفعول بواسطه برای فعل رفت

نکته ـ دراینجا کلمهٔ سال که معدوداست درجمله ذکر نشده است

تجزیه	ترکیب
رفت : سوم‌شخص‌مفرد ازفعل ماضی‌مطلق معلوم_لازم - بسیط - وجه‌اخباری	مسند برای کلمهٔ عمر
جمله : ایجابیه - اخباریه- شبه ناقص - مکمل - صحیح	
مگر : ادات استفهام	رابط بین دوجمله
خفته بودی : دوم‌شخص‌مفرد ازفعل‌ماضی بعید-معلوم-لازم-مرکب- وجه‌اخباری	مسند برای مسند الیه مقدر (تو)
جمله : ایجابیه - انشائیه (استفهام) کامل - صحیح	
که : حرف ربط	رابط بین دو جمله
بر : حرف اضافه	علامت مفعول بواسطه
باد : اسم‌ذات-جامد-عام - معرفه - بسیط -مفرد	مفعول‌بواسطه برای‌فعل‌رفت
رفت : سوم شخص‌مفرد ازفعل‌ماضی‌مطلق معلوم-لازم - بسیط - وجه اخباری	مسند برای‌مسندالیه مقدر (عمر)
جمله : ایجابیه - اخباریه - شبه‌ناقص - مکمل - صحیح	

۱۳

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

فکر : اسم معنی -جامد - مفرد -بسیط‌عام معرفه	مسندالیه و مضاف
بلبل : اسم‌ذات-جامد(عربی)مفرد- بسیط معرفه - عام	مضاف‌الیه (اضافهٔ تخصیصی)
همه : ادات تأکید	متمم فکر بلبل

تجزیه	ترکیب
آن : اسم اشاره بدور ـ مفرد	مسندبرای فکر بلبل (مشارالیهش کلمهٔ مقدر چیزاست)
است : سوم‌شخص مفرد ازفعل ماضی مطلق معلوم ـ لازم ـ بسیط ـ وجه‌اخباری	رابطه
جمله : ایجابیه ـ اخباریه ـ صحیح ـ ناقص	
که : حرف ربط	رابط بین دوجمله
گل : اسم ذات ـ جامد ـ بسیط ـ معرفه مفرد ـ عام	مسندالیه برای فعل شد
شد : (مخفف شود) سوم‌شخص مفرد ازفعل مضارع التزامی ـ معلوم ـ لازم بسیط وجه التزامی	مسند برای کلمهٔ گل
یار : اسم ذات ـ جامد ـ بسیط ـ معرفه ـ عام مفرد	فاعل یامتمم فعل شود ومضاف
ش : ضمیرسوم شخص مفرد متصل اضافی	مضاف‌الیه (اضافه تخصیصی)
جمله : ایجابیه ـ اخباریه ـ کامل ومکمل ـ مقلوب صحیح جمله = که گل یارش شود	
گل : اسم ذات ـ جامد ـ بسیط ـ معرفه عام ـ مفرد	مسندالیه
در : حرف اضافه	علامت مفعول بواسطه
اندیشه : اسم ـ معنی جامد ـ بسیط مفرد ـ عام معرفه	مفعول بواسطه ومسند برای کلمهٔ گل

نکته دراین جمله کلمهٔ است که رابطه است ذکر نشده است .

جمله : ایجابیه ـ اخباریه ـ شبه‌ناقص ـ صحیح	
که : حرف ربط	رابط بین دوجمله

تجزیه	ترکیب
چون : ادات استفهام	—
عشوه : اسم ـ معنی ـ جامد ـ مفرد ـ بسیط معرفه ـ عام (عربی)	مفعول بیواسطه ومتمم فعل کند
کند : سوم شخص مفرد از فعل مضارع التزامی ـ معلوم ـ متعدی مرکب (عشوه کند) وجه التزامی	مسند برای مسندالیه مقدر (گل)
در : حرف اضافه	علامت مفعول بواسطه
کار : اسم معنی ـ جامد ـ مفرد ـ بسیط ـ عام ـ معرفه	مفعول بواسطه ومضاف
ش : ضمیر سوم شخص مفرد متصل اضافی	مضاف الیه (اضافه تخصیصی)

جمله: ایجابیه ـ انشائیه ـ شبه ناقص ـ مکمل مقلوب

صحیح جمله = که چون در کارش عشوه کند

۱۴

گلیرا که نه رنگ باشد نه بوی   حرام است سودای بلبل براوی

تجزیه	ترکیب
گلی : اسم ذات ـ جامد ـ مفرد ـ بسیط ـ نکره ـ عام	مسندالیه برای فعل مقدر (داشته باشد)
را : حرف زائد	متمم کلمه گلی
که : موصول	رابط بین مسندالیه ومسند
نه : علامت نفی	—
رنگ : اسم ذات ـ جامد ـ عام ـ مفرد ـ معرفه ـ بسیط ـ	مفعول بیواسطه اول برای فعل مقدر (داشته باشد)
باشد : سوم شخص مفرد از فعل ماضی التزامی معلوم ـ متعدی ـ مرکب (داشته باشد) وجه التزامی	مسند برای کلمهٔ (گل)

تجزیه	ترکیب
نه : علامت نفی	—
بوی : اسم ذات ـ مفرد ـ جامد ـ معرفه عام ـ بسیط	مفعول بیواسطهٔ دوم برای فعل مقدر (داشته باشد)

جمله: سلبیه ـ اخباریه ـ ناقص ـ مقلوب

صحیح جمله = گلی که نه رنگ و نه بوی داشته باشد

نکته ـ گاهی فعل متعدی مشتق ازمصدر داشتن درجمله بصورت فعل لازم مشتق ازمصدر بودن ذکرمیشود ونشانه‌اش آنست که مسندالیه جمله بشکل مفعول بیواسطه درمیآید مثل جملهٔ بالا که‌مسندالیهش کلمهٔ گل‌است ودرآخرش حرف را دیده میشود وتصور میرود که مفعول بیواسطه است

تجزیه	ترکیب
حرام : صفت مطلق ـ مشتق(عربی) بسیط مفرد	مسند برای کلمهٔ سودا
است : سوم شخص‌مفرد ازفعل‌ماضی‌مطلق معلوم ـ لازم ـ بسیط ـوجه‌اخباری	رابطه
سودا : اسم معنی ـ جامد (عربی) بسیط ـ معرفه ـ مفرد ـ عام	مسندالیه برای‌حرام‌است‌ومضاف
ی : حرف حشو	جانشین کسره علامت اضافه
بلبل : اسم‌ذات ـ جامد ـ مفرد ـ بسیط ـ عام ـ معرفه	مضاف‌الیه (اضافه‌تخصیصی)
بر : حرف اضافه	علامت مفعول بواسطه
اوی : ضمیر سوم شخص مفرد منفصل ـ مفعولی	مفعول بواسطه

جمله : ایجابیه ـ اخباریه ـ کامل‌ـمکمل ـ مقلوب

صحیح جمله = سودای بلبل براوی حرام است

۱۵

رو ندگان طریقت به نیم جو نخرند   قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است

تجزیه	ترکیب
روندگان : صفت مطلق مشتق (اسم فاعل) جمع ـ بسیط	مسندالیه برای فعل نخرند و مضاف
طریقت : اسم معنی مشتق (عربی) مفرد بسیط ـ عام ـ معرفه	مضاف الیه (اضافهٔ تخصیصی)
ب : حرف اضافه	علامت مفعول بواسطه
نیم : عدد کسری ـ بسیط	مفعول بواسطه برای فعل نخرند
جو : اسم ذات ـ جامد ـ مفرد ـ بسیط ـ معرفه ـ عام	معدود و متمم عدد نیم
نخرند : (نمیخرند) سوم شخص جمع از فعل مضارع اخباری منفی ـ معلوم متعدی ـ بسیط ـ وجه اخباری	مسند برای روندگان طریقت
قبا : اسم ذات ـ جامد ـ معرفه ـ بسیط عام ـ مفرد (عربی)	مفعول بیواسطه برای فعل نخرند و مضاف
ی : حرف حشو	جانشین کسره علامت اضافه
اطلس : اسم ذات ـ مفرد ـ بسیط ـ مشتق (عربی) معرفه ـ عام	مضاف الیه و مضاف
آن : اسم ـ اشاره بدور	متمم کلمهٔ کس
کس : مبهم مفرد	مشارالیه کلمهٔ آن و مضاف الیه (اضافه تخصیصی)
که : موصول	رابط بین کلمهٔ قبا و صفتش
جمله : سلبیه ـ اخباریه ـ ناقص مقلوب	

تجزیه	ترکیب
صحیح جمله = روندگان طریقت قبای اطلس آنکس که ... به نیم‌جو نخرند	
از : حرف اضافه	علامت مفعول بواسطه
هنر : اسم معنی ـ جامد ـ مفرد ـ معرفه ـ بسیط ـ عام	مفعول بواسطه
عاری : صفت‌مطلق ـ مشتق (اسم‌فاعل‌عربی) بسیط ـ مفرد	مسند برای‌مسندالیه مقدر (آن)
است : سوم شخص مفرد از فعل ماضی مطلق ـ معلوم ـ لازم ـ بسیط ـ وجه اخباری	رابطه

جمله : ایجابیه ـ اخباریه ـ شبه‌ناقص (مسندالیه درجملهٔ‌نیست) مکمل‌ـصحیح

نکته ـ میتوانیم جمله‌های شعربالا را این‌طور ذکر کنیم :

روندگان طریقت‌قبای‌اطلس آن کس‌را که ازهنرعاری است‌به نیم‌جو نخرند



تکمیل

۴۰۶ ـ چون مقداری ازلغاتی که بغلط نوشته یا خوانده میشود و دانستن صحیح آنها برای همه کس مفید است درجای خود (ازصفحه ۹۰ تا ۹۴) ذکر نشده است لذا آنها را دراینجا ذکر میکنیم و بیاری خدا در چاپهای بعد این نقص را رفع خواهیم نمود :

غلط	معنی	صحیح
عضله (بضم ضاد)	ماهیچه	عضله (بفتح ضاد)
ماهیانه	برای یك ماه	ماهانه
سالیانه	برای یك سال	سالانه
بوالهوس	هوسران	بلهوس
سکنجبین	—	سرکنگبین (سرکه وانگبین)
خاکشیر	نام دارو	خاکشی
تسبیح	دانهٔ بنخ کشیده	سبحه (بضم سین)
هدیه (بسکون دال)	یادبود	هدیه (بکسر دال وتشدید یاء)
زلال (بفتح زاء)	آب صاف و گوارا	زلال (بضم زاء)
بیت المقدس (بضم میم وفتح قاف وتشدید دال)		بیت المقدس (بفتح میم وسکون قاف وبدون تشدید)
قطعه (بفتح قاف)	تکه	قطعه (بکسر قاف)
رفعت (بفتح راء)	بلندی مقام	رفعت (بکسر راء)
مجمر (بفتح میم)	منقل کوچك	مجمر (بکسر میم)
عبدالمطلب (بتشدید لام)	نام شخص	عبدالمطلب (بتشدید طاء)
خطه (بضم خاء)	جا	خطه (بکسر خاء)
خرافات (بفتح خاء)	عقیده های بی اساس	خرافات (بضم خاء)
سهی (بضم سین)	بلند	سهی (بفتح سین)

غلط	معنی	صحیح
عنان (بفتح عین)	افسار	عنان (بکسر عین)
زمام (بفتح زاء)	دهنه	زمام (بکسر زاء)
حیطه (بفتح حاء)	مکان	حیطه (بکسر حاء)
مسطر (بفتح میم)	خط کش	مسطر (بکسر میم)
اموی (بفتح همزه)	منسوب بامیه	اموی (بضم همزه)
رغبت (بکسر راء)	خواستن	رغبت (بفتح راء)
رعایا (بضم راء)	فرمانبران	رعایا (بفتح راء)
قیمومیت	سرپرستی	قیمومت
پاشوره	—	پاشویه
بادمجان بد	—	بادمجان بم
سابیدن	—	سائیدن
شنو	—	شنا
بطونه	آستر	بطانه
کلنگ(۱)	آلت کندن زمین	کلند
ثبات (بضم ثاء)(۲)	پایداری	ثبات (بفتح ثاء)
حسب الامر (بسکون سین)(۳)	بموجب فرمان	حسب الامر (بفتح سین)
تول (بضم تاء وفتح واو)	ورم جای سوخته	طاول
سمباته	وسیلهٔ سائیدن وصاف کردن	سمباده
حسب الفرمایش (٤)	—	بکلی غلط است

(۱) کلنگ نام مرغی است بزرك و مانند غاز

(۲) سبات (بضم سین) بمعنای خواب وآسایش است .

(۳) حسب (بسکون سین) در عربی بمعنای (بس است) میباشد مانند حسبناالله (خدا مارا بس است) و حسب (بفتح حاء وسین) بمعنای درجه ـ اندازه ـ مناسبت است .

(٤) کلمهٔ فرمایش وهوس هردو فارسی است و آوردن الف و لام عربی برسر کلمهٔ فارسی جایز نیست

غلط	معنی	صحیح
کبد (بفتح باء)	عضو بدن	کبد (بکسر باء)
جارو	—	جاروب
نصب‌العین (بفتح نون وسکون صاد)	مورد توجه	نصب‌العین (بضم نون وصاد)
دزآشوب	نام دهی است	دز آشیب
درشت	نام دهی است	طرشت
تلیت	نان خیس خورد	ترید (بفتح تاء)
حاجی	حج گزار	حاج (بتشدید جیم)
مشمی (بتشدیدمیم دوم)	پارچهٔ موم‌آلود	مشمع (بتشدید میم دوم)
انگشتر	—	انگشتری
هوار	خراب‌شدن‌سقف‌یادیوار	آوار

اعتذار

۴۰۷ ـ ازجملهٔ ایراداتی که ممکن‌است نکته سنجان باین کتاب بگیرند این‌است که چرا درضمن ذکر قواعد یا آخر کتاب تمریناتی ذکر نشده است؟ جواب‌این انتقاد آنست که بامدت کمی که برای تدریس ادبیات فارسی در برنامهٔ دبیرستانها تعیین شده است (واین خود نقص بزرگ‌ومانع مهم پیشرفت دروس‌ادبی فارسی است) نه دانش‌آموز فرصت‌حل‌و نوشتن تمرین دارد و نه‌دبیر حوصلهٔ‌تصحیح آن وا گردستور زبان دارای نمرهٔ مخصوص وازدروس اختصاصی نبود کمتردانش آموزی درصدد آموختن قواعد دستور زبان برمیآید و کمتر دبیری خود را مقید بپرسیدن قواعددستور میدید کمااینکه تمرینهائی که در کتب دستور یا کتب‌قرائت فارسی کلاسهای دبیرستان تعیین شده بندرت مورد توجه و عمل‌قرار میگیرد پس لزومی نداشت که مازحمت بیحاصلی را تحمل کنیم.

ولی اگر همکاران محترم من اصرار و علاقه بدین قسمت داشته باشند و بموقع تذکار بدهند انشاءالله درچاپهای بعداین‌وظیفه را نیز ایفاء خواهم نمود (ومن‌الله التوفیق وعلیه‌التکلان)

مؤلفات مؤلف

اینجانب تا کنون بیست و چهار جلد کتاب تألیف کرده‌ام که اکنون با این کتاب پنج تای آن مورد استفادهٔ علاقه‌مندان است :

نام کتاب	محل فروش	بها
دورهٔ پنجم دستور املاء	کتاب‌فروشی مرکزی خیابان ناصرخسرو	۲۰ ریال
روش درست نوشتن (دیکته)	کتابفروشی حاج‌محمدعلی‌علمی	۳۰ ریال
منتخب‌اللغه (عربی)	« «	۷۰ ریال
برگ‌سبز (اشعار برای مشاعره)	چاپخانهٔ چهر	باجلدمعمولی ۵۰ ریال باجلدزرکوب ۷۰ ریال

تشکر

وظیفهٔ خود میدانم که از مراقبت و جدیت تمام متصدیان چاپخانهٔ چهر (مخصوصاً آقایان جواد و محمد سرخابی) در سرعت و حسن طبع این کتاب صمیمانه سپاس گزاری کنم و نیز مساعدتهای ذیقیمت جناب سر گرد غلامرضا آثاری سرخابی درتنظیم وطبع دو کتاب برگ‌سبز و دانش‌افزا مورد امتنان قلبی من است . (سید محسن خلیق رضوی)

برحسب خواهش عده‌ای نشانی مؤلف ذکر میشود که درموقع‌لزوم مراجعه نمایند :

خیابان پاستور کوی عسجدی ـ کاشی ۳۲ تلفن ۴۹۲۲۵





جدول ۱ ـ تصریف کامل افعال مشتقه معلوم ازمصدر پذیرفتن

صیغه	فعل	مثال	فعل	مثال	فعل	مثال	فعل	مثال	فعل	مثال	فعل	مثال	فعل	مثال
اول شخص مفرد	ماضی مطلق	پذیرفتم	ماضی استمراری کامل	میپذیرفتم	ماضی استمراری ناقص	پذیرفتمی	ماضی نقلی معمولی	پذیرفته‌ام	ماضی نقلی غیرمعمولی	پذیرفتستم	ماضی بعید	پذیرفته‌بودم	ماضی التزامی	پذیرفته باشم
دوم شخص مفرد	»	پذیرفتی	»	میپذیرفتی	»	—	»	پذیرفته‌ای	»	پذیرفتستی	»	پذیرفته‌بودی	»	پذیرفته‌باشی
سوم شخص مفرد	»	پذیرفت	»	میپذیرفت	»	پذیرفتی	»	پذیرفته‌است	»	پذیرفتست	»	پذیرفته‌بود	»	پذیرفته‌باشد
اول‌شخص جمع	»	پذیرفتیم	»	میپذیرفتیم	»	—	»	پذیرفته‌ایم	»	پذیرفتستیم	»	پذیرفته‌بودیم	»	پذیرفته‌باشیم
دوم‌شخص جمع	»	پذیرفتید	»	میپذیرفتید	»	—	»	پذیزفته‌اید	»	پذیرفتستید	»	پذیرفته بودید	»	پذیرفته‌باشید
سوم‌شخص جمع	»	پذیرفتند	»	میپذیرفتند	»	پذیرفتندی	»	پذیرفته‌اند	»	پذیرفتستند	»	پذیرفته بودند	»	پذیرفته‌باشند

صیغه	فعل	مثال	فعل	مثال	فعل	مثال	فعل	مثال	فعل	مثال
اول شخص مفرد	مضارع اخباری	میپذیرم	مضارع التزامی	بپذیرم	مستقبل	خواهم‌پذیرفت	امر	—	نهی	—
دوم شخص مفرد	«	میپذیری	»	بپذیری	»	خواهی‌پذیرفت	»	بپذیر	»	نپذیر
سوم شخص مفرد	»	میپذیرد	»	بپذیرد	»	خواهدپذیرفت	»	بپذیرد	»	نپذیرد
اول شخص جمع	»	میپذیریم	»	بپذیریم	»	خواهیم‌پذیرفت	»	—	»	—
دوم شخص جمع	»	میپذیرید	»	بپذیرید	»	خواهیدپذیرفت	»	بپذیرید	»	نپذیرید
سوم‌شخص جمع	»	میپذیرند	»	بپذیرند	»	خواهندپذیرفت	»	بپذیرند	»	نپذیرند

نکته صیغه های دوم‌شخص وسوم شخص‌مفرد وجمع دوفعل مضارع التزامی وامرشبیه بهم میباشند بافرق اینکه فعل امر تنها گفته میشود ولی باید در جلو فعل مضارع التزامی فعل دیگری ذکرشود مثلاً درفعل امر گفته میشود بپذیرید‌ولی درفعل مضارع التزامی باید مثلاً گفته شود خواهشمندم بپذیرید .

جدول ۲ ـ تصریف کامل فعلهای مشتق مجهول ازمصدر دیدن

صیغه	فعل	مثال	فعل	مثال	فعل	مثال	فعل	مثال	فعل	مثال	فعل	مثال	فعل	مثال
اول شخص مفرد	ماضی مطلق	دیده شدم	ماضی استمراری کامل	دیده‌میشدم	ماضی استمراری ناقص	دیده‌شدمی	ماضی نقلی معمول	دیده‌شده‌ام	ماضی نقلی غیر معمول	دیده‌شدستم	ماضی بعید	دیده‌شده‌بودم	ماضی التزامی	دیده‌شده باشم
دوم شخص مفرد	»	دیده‌شدی	»	دیده‌میشدی	»	—	»	دیده‌شده‌ای	»	دیده‌شدستی	»	دیده‌شده‌بودی	»	دیده‌شده‌باشی
سوم شخص مفرد	»	دیده شد	»	دیده‌میشد	»	دیده‌شدی	»	دیده‌شده‌است	»	دیده‌شدست	»	دیده‌شده‌بود	»	دیده‌شده‌باشد
اول شخص جمع	»	دیده‌شدیم	»	دیده‌میشدیم	»	—	»	دیده‌شده‌ایم	»	دیده‌شدستیم	»	دیده‌شده‌بودیم	»	دیده‌شده‌باشیم
دوم شخص جمع	»	دیده‌شدید	»	دیده‌میشدید	»	—	»	دیده‌شده‌اید	»	دیده‌شدستید	»	دیده‌شده‌بودید	»	دیده‌شده‌باشید
سوم شخص جمع	»	دیده‌شدند	»	دیده‌میشدند	»	دیده‌شدندی	»	دیده‌شده‌اند	»	دیده‌شدستند	»	دیده‌شده‌بودند	»	دیده‌شده‌باشند

صیغه	فعل	مثال	فعل	مثال	فعل	مثال	فعل	مثال	فعل	مثال
اول شخص مفرد	مضارع اخباری	دیده‌میشوم	مضارع التزامی	دیده شوم	مستقبل	دیده‌خواهم‌شد	امر	—	نهی	—
دوم شخص مفرد	»	دیده‌میشوی	»	دیده‌شوی	»	دیده‌خواهی‌شد	»	دیده‌شو	»	دیده مشو
سوم شخص مفرد	»	دیده‌میشود	»	دیده‌شود	»	دیده‌خواهدشد	»	دیده‌شود	»	دیده‌نشود
اول شخص جمع	»	دیده‌میشویم	»	دیده‌شویم	»	دیده‌خواهیم‌شد	»	—	»	—
دوم شخص جمع	»	دیده‌میشوید	»	دیده‌شوید	»	دیده‌خواهیدشد	»	دیده‌شوید	»	دیده‌نشوید
سوم شخص جمع	»	دیده‌میشوند	»	دیده‌شوند	»	دیده‌خواهندشد	»	دیده‌شوند	»	دیده‌نشوند



بها ٤٠ ریال

محل فروش چاپخانه چهر خیابان منوچهری پلاک ۱۷۶

تلفن ۳۰۲۹۴۰